

آموزش و زندگی بهتر



ترجمه
ناهید فخرایی

برتراند راسل

برتواند راسل

آموزش و زندگی بهتر

ترجمه ناهید فخرایی



Bertrand Russell
Education and the Good life

چاپ اول: بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۵

نشر الکترونیکی: شهریور ماه ۱۳۹۲

BertrandRussell.mihanblog.com

- A_Drop_Of_Rain_50@Yahoo.com
- Farhad_1984@Ymail.com

از همپس نویسنده به صورت الکترونیکی منتشر شده است:

نام اثر (کتاب یا مقاله) / مترجم / تاریخ انتشار الکترونیکی

۱. آینده بشر / م. منصور /؟
۲. جهانی که من می شناسم / روح الله عباسی / ۱۳۸۷
۳. زناشویی و اخلاق / ابراهیم یونسی / ۱۳۸۷
۴. جهان بینی علمی / حسن منصور / آذر ۱۳۸۸
۵. تاریخ فلسفه غرب / نجف دریابندری / بهمن ۱۳۸۸
۶. در ستایش فراغت / ابراهیم یونسی / ۱۳۸۸
۷. عرفان و منطق / نجف دریابندری / دی ۱۳۸۹
۸. نبرد دین با علم / علی اصغر مهاجر - احمد ایرانی / دی ۱۳۸۹
۹. چرا مسیحی نیستیم؟ / س. الف. س. طاهری / دی ۱۳۸۹
۱۰. شناخت ما از جهان بیرونی / امیر کشفی / آبان ۱۳۹۰
۱۱. بیانیه راسل-اینشتین / مسعود حقیقت ثابت / دی ۱۳۹۰
۱۲. اخلاق فردی و اجتماعی / عزت الله فولادوند / بهمن ۱۳۹۰
۱۳. معلم کیست و وظیفه او چیست؟ / محمد وحید دستگردی / اسفند ۱۳۹۰
۱۴. دانش و فرزانیگی / عزت الله فولادوند / اسفند ۱۳۹۰
۱۵. شک های فلسفی / جلال الدین اعلم / اسفند ۱۳۹۰
۱۶. چگونه از تعصب بی جا دوری کنیم؟ / حبیب یوسف زاده / اسفند ۱۳۹۰
۱۷. شرح حال برتراند راسل به قلم خودش / مسعود انصاری / فروردین ۱۳۹۱
۱۸. لحظه هایی با راسل (مصاحبه با الین گزند) / امیر کشفی / فروردین ۱۳۹۱
۱۹. حقیقت و افسانه / منصور مشکین پوش / اردیبهشت ۱۳۹۱

۲۰. توصیف‌ها / محمدعلی حجتی / تیر ۱۳۹۱
۲۱. تسخیر سعادت / ع. وحید مازندرانی / آذر ۱۳۹۱
۲۲. یادنامه راسل / مرتضی هاشمی‌پور / دی ۱۳۹۱
۲۳. تئوری و عمل بلشویسم / احمد صبا / بهمن ۱۳۹۱
۲۴. تأثیر علم بر اجتماع / محمود حیدریان / فروردین ۱۳۹۲
۲۵. الفبای شهروند خوب / فرهاد ابراهیمی / فروردین ۱۳۹۲
۲۶. آزاداندیشی و تبلیغات رسمی / امیر کشفی / اردیبهشت ۱۳۹۲
۲۷. اخلاق و سیاست در جامعه / محمود حیدریان / اردیبهشت ۱۳۹۲
۲۸. ماهیت دین / امیر کشفی / شهریور ۱۳۹۲

و برای آشنایی بیشتر با راسل:

۱. نگاهی به زندگی و آثار برتراند راسل / امیر کشفی / ۱۳۸۸
۲. برتراند راسل در قاب عکس‌ها و لابه‌لای کلمات / امیر کشفی / فروردین ۱۳۸۹
۳. برتراند راسل در تاریخ فلسفه / ویل دورانت / برگردان عباس زریاب‌خویی / خرداد ۱۳۹۰
۴. یک گفتگوی خیالی با برتراند راسل / علیرضا دست‌افشان / دی ۱۳۹۰
۵. آشنایی با برتراند راسل / دیو رابینسن - جودی گرووز / برگردان امیر کشفی / آبان ۱۳۹۱
۶. دیدار کوتاه نجف دریابندری با برتراند راسل / - / بهمن ۱۳۹۱
۷. برتراند راسل در مقام فیلسوف / چارلی دانبار برود / برگردان امیر کشفی / تیر ۱۳۹۲

فهرست مطالب

مقدمه مترجم.....	۷
شرح حال مؤلف.....	۹
مقدمه مؤلف.....	۱۱

بخش نخستین

آموزش و زندگی بهتر

فصل اول: اصول تعلیم و آموزش جدید.....	۱۷
فصل دوم: سرلوحه تعلیم و تربیت.....	۲۹

بخش دوم

تربیت اخلاق

فصل سوم: اولین سال زندگی.....	۴۷
فصل چهارم: ترس.....	۵۵

۶۷.....	فصل پنجم: بازی و تفریح.....
۷۳.....	فصل ششم: سازندگی.....
۸۱.....	فصل هفتم: خودخواهی و مالکیت.....
۸۷.....	فصل هشتم: صداقت.....
۹۳.....	فصل نهم: تنبیه.....
۹۹.....	فصل دهم: اهمیت بچه‌های دیگر.....
۱۰۳.....	فصل یازدهم: محبت و هم‌دردی.....
۱۱۳.....	فصل دوازدهم: آموزش در مسائل جنسی.....
۱۱۹.....	فصل سیزدهم: شیرخوارگاه‌ها (کودکستان‌ها).....

بخش سوم

آموزش فکری و عقلانی

۱۲۷.....	فصل چهاردهم: اصول کلی.....
۱۳۷.....	فصل پانزدهم: برنامه مدرسه قبل از چهارده سالگی.....
۱۴۵.....	فصل شانزدهم: آخرین سال مدرسه.....
۱۵۳.....	فصل هفدهم: مدارس روزانه و خوابگاه‌ها (شبانه‌روزی).....
۱۵۹.....	فصل هجدهم: دانشگاه.....
۱۶۷.....	فصل نوزدهم: نتیجه.....

مقدمه مترجم

در دنیای امروز بیش از همیشه متوجه تربیت کودکان شده‌اند و مسئله تعلیم و تربیت صحیح موضوع روز است، این کتاب یقین دارم یکی از کتبی است که می‌تواند برای معلمین و والدین راهنمای بسیار صحیحی در ساختن روح، جسم، عقل و دانش کودکان باشد.

برتراند راسل نزد همه افرادی که با فلسفه تربیت و تعلیم سر و کار دارند مشهور می‌باشد. او همه چیز را در این کتاب به‌وضوح و روشنی دیده و مورد بحث قرار داده است. صفات لازمه انسان کامل را تشریح کرده و این کتاب می‌تواند مانند چراغی راهنمای والدین قرار گیرد.

دیگر امروز با پیشرفت علم روان‌شناسی و مردم‌شناسی جای بحث نیست که باید به‌این نوع کتاب‌ها توجه داشت چون هر پدر و مادر سالم و عاقل، علاقه‌مند به‌بچه‌های خود هستند و آرزوی آن‌ها اینست که بچه سالم و عاقل و با تقوا تحویل جامعه دهند تا بتواند در آتیه زندگی بهتر و سعادتمندتری داشته باشند، ولی خیلی کم هستند پدران و مادرانی که واقعاً بدانند با بچه از روز تولد باید چه‌گونه رفتار کرد و چه نوع تعلیمات و راهنمایی‌ها در سال‌های بعد لازم است تا به‌آرزوی خودشان که سعادت کودک است برسند.

همه ما کم و بیش می‌دانیم که بچه‌ها در ابتدای تولد مانند ماده خامی هستند و این ما هستیم که باید به‌آن‌ها شکل و ترکیب صحیح و مفید بدهیم تا بتوانیم آن‌ها را خوشبخت

کنیم.

همان‌طور که از نام این کتاب *آموزش و زندگی بهتر* و مفهوم آن برمی‌آید آموزش و پرورش کلید زندگی بهتر است.

گاهی این مسئله به فکر اشخاص می‌رسد که چرا فلان پزشک یا دانشمند موفق نیست؟ جواب این سؤال بسیار روشن است و خود نویسنده در جاهای مختلف این کتاب جواب داده و آن اینست که معلومات بدون شخصیت سالم نتیجه ندارد و یک انسان کامل باید علاوه بر معلومات کافی شخصیت و سجایای انسانی نیز داشته باشد تا در زندگی موفق شود.

شرح حال مؤلف

برتراند راسل در سال ۱۸۷۲ در انگلستان به دنیا آمد و ۹۶ سال زندگی کرد. او در خانواده‌ای فاضل پرورش یافت، پدر تعمیدی‌اش جان استوارت میل بود. تا ۱۸ سالگی به کمک معلم سرخانه تحصیل نمود و پس از آن به کالج ترینیتی وارد شد و به طور کلاسیک یک سال فلسفه و دو سال ریاضیات تحصیل کرد، اما به کمک مغز توانایش هم در فلسفه و هم در ریاضیات آن چنان متبحر شد که تغییرات اساسی در این علوم به وجود آورد.

با همکاری دوست ریاضیدانش آلفرد نورث وایتهد کتاب مهمی در اصول ریاضیات نوشت. بدین وسیله مکتب اصولیون را در ریاضی در مقابل مکتب مشهودگرایان به وجود آورد.

برتراند راسل در همه عمر در پی کشف حقیقت بود و برای تمدن و پیشرفت احترام خاصی قائل می‌شد. در این کتاب نشان می‌دهد که همیشه نگران نسل بشر بوده و می‌خواسته کمک کند و روشی اتخاذ نماید که بتواند تمدن را پیشرفت دهد و مردم بچه‌های خود را مفید بار آورند.

برتراند راسل در همه نوشته‌هایش مثل این کتاب پیروی از تقوا و حقیقت و اخلاق را توصیه می‌کند. ولی نه از روی ترس، چون او عامل خرابی بشر را ترس می‌داند و عامل اصلی اخلاق و انسانیت را شجاعت. او معتقد است آدم ترسو به هر گناهی متشبث می‌شود، او هیچ

صفتی و اعتقادی را که با ترس توأم باشد محترم نمی‌شمارد.

آن‌چه که انسان را به ترس نزدیک می‌کند، ترس از عاقبت و مجازات و شکست است.

برتراند راسل همیشه پشتیبان نسل جوان بود و برای موفقیت آن‌ها در تربیت و تحصیل اقدامات زیادی کرد که قسمتی از آن‌ها هم به‌ضرر خودش تمام شد.

برتراند راسل به‌خانه و خانواده اهمیت زیادی می‌داد و حتی از شرایط یک انسان کامل، زوج و والدین خوب بودن را تأکید می‌کند.

با این‌که برتراند راسل موفق به‌اخذ جایزه نوبل و تدریس در دانشگاه شد ولی برای حفظ و اثبات اعتقاد خودش در باب اخلاق و زناشویی و جنگ و مذهب مدت‌ها زندانی شد و کرسی استادی را از دست داد، مدتی در ایالات متحده به‌کمک دوستان، با نوشتن مقالات در مجلات مختلف امرار معاش می‌کرد.

یک‌سال در چین تدریس کرد و حاصل سفرش کتاب سفری به‌چین است، او سفری نیز به شوروی و ویتنام کرد و کتابی راجع به‌جنگ نوشت که در آن تمایلات انسان‌دوستی خود را نشان داده است، مکرر اعتصاب‌هایی کرد که زبازد دنیا قرار گرفت.

مهم‌ترین آثار این دانشمند به‌شرح زیر است:

علم ما به‌عالم خارج، اصول فلسفه، رساله در باب فلسفه لایبنیتز، تحلیل ذهن، عرفان و منطق، حکومت، اخلاق و زناشویی، قدرت، مسأله ویتنام، آموزش و زندگی بهتر.

او چه مغضوب و چه موفق مورد احترام همه دانشمندان بود. خواندن این کتاب که افتخار ترجمه آن را داشته‌ام به همه معلمان و مربیان و پدران و مادران و کسانی که به‌نحوی با بچه‌ها سر و کار دارند توصیه می‌کنم.

ناهید فخرایی

مقدمه مؤلف

در دنیا هستند پدران و مادرانی که نگران تربیت صحیح بچه‌های خود می‌باشند و میل دارند بدانند چه‌طور می‌توان بچه را از تربیت صحیح برخوردار کرد ولی می‌ترسند که بچه خود را به‌مدرسه یا به‌دست افرادی که صلاحیت ندارند بسپارند.

ممکن است انسان بچه را در خانه نگهدارد و به‌وسیله مربی خصوصی به‌او تعلیم و تربیت بدهد.

ولی این عمل باعث می‌شود که بچه به‌طور کلی غیر اجتماعی بار آید و در این صورت خیلی از مسائل تربیتی را نمی‌تواند یاد بگیرد.

برای سلامت روح بچه بسیار بد است که او حس کند زشت است یا با دیگران تفاوت دارد و کم‌کم دشمن والدینی می‌شود که باعث این کار شده‌اند.

پدران و مادران با وجدان و عاقل حتماً بچه‌های خود را به‌بهترین مدارس می‌فرستند و اگر نبود به‌مدارس موجود روانه می‌کنند و اگر هیچ مدرسه‌ای نبود باید با تشریک مساعی همسایگان احتیاجات تعلیم و تربیت فرزندان خود را مرتفع سازند.

برای تعلیم و تربیت صحیح، پدران و مادران باید وجدان آگاهی داشته باشند و هدفشان

تظاهر نباشد. بایستی هدف اجتماع، عمیقاً تربیت صحیح و اصولی بچه باشد و اگر همه‌ی پدر و مادرها صحیح فکر کنند خوبی و بدی مدرسه‌ای که ممکن است از نظر موفقیت بهتر و یا بدتر باشد اثری ندارد.

برای پدران و مادرانی که درآمد کافی ندارند و نمی‌توانند وسایل تربیت و تعلیم کودکان را فراهم نمایند حتماً باید یک تجدیدنظر کلی در تشکیلات مدارس ابتدایی بشود. در این موارد بعضی از والدین با روش جدید مخالفند و بعضی دیگر آن را تأیید می‌کنند ولی هیچ‌کدام مهم نیست، باید کار را ادامه داد، چون نتیجه آن بعد از چند سال معلوم می‌شود و اصولاً نتایج اقدامات فرهنگی فوراً آشکار نمی‌شود.

محبت به بچه ما را قدم به قدم به دنیای وسیع فلسفی و سیاسی می‌کشاند.

در این دنیا من میل دارم در این کتاب حتی المقدور در کنار باشم و نظر خود را به هیچ وجه به خواننده تحمیل نکنم چون سن ما دیگر اغلب مسائل را نمی‌تواند قبول کند.

شخصیت هر انسانی ایجاب می‌کند که در تعلیم و تربیت صحیح فرزندان خود بکوشد و طبعاً هر پدر و مادری آرزومند است فرزندانشان با تمام شرایط اخلاقی تربیت شوند تا در زندگی اجتماعی موفق و کامیاب باشند.

هدف افراد نیل به سعادت است، لیکن روش‌ها و نظامات جهت نیل بدین مقصد شریف به کلی از یکدیگر متمایز است. مثلاً روشی که برای برقراری نظام آموزش و پرورش تعیین می‌شود نمی‌تواند با روش مربوط به نظام اداری و غیره یکسان باشد.

بعضی از افراد تربیت و تعلیم را برای بهتر شدن زندگی و بعضی برای به دست آوردن قدرت و استقلال لازم می‌دانند لیکن آن چه مسلم است ضرورت توجه به تربیت و تعلیم است و نباید در هیچ موردی از آن انصراف جست.

در عین حال بسیاری از مطالب و نظریات جدید در روان‌شناسی و تربیت و تعلیم وجود دارد که از همه‌ی مسائل مستقل است و روش‌های اساسی را توصیه می‌کند و این روش‌ها نتایج بسیار خوبی نیز داشته است.

البته عده زیادی هنوز به صورت سابق تعلیم داده می‌شوند و ما منتظریم که همه یکنواخت شود.

این که به پنج سال اول عمر اهمیت زیادتری باید داده شود بسیار صحیح است و در این

زمان برای تربیت و تعلیم کودک والدین نقش مهمی را برعهده دارند.

مرام و هدف اینست که تا آنجا که ممکن است از مباحثه و خشونت برحذر باشیم. گاهی مسائل مربوط به تربیت و تعلیم برای خود من گیج کننده بود، در هر صورت باید سعی کرد والدین راهنمایی شوند و علاوه بر توجیه مسائل باید عملاً اهتمام نمود تا فکر آنها رشد کند، چون والدین فهمیده هم می توانند در برابر مدرسه دوی درد باشند و هم به دلیل کمبود تجربه و عدم تفاهم با روش زندگی امروزی کارها را متوقف سازند.

اگر والدین معتقد به بهبود تربیت و تعلیم باشند و عملاً در این مورد اهتمام ورزند بدیهی است تربیت و تعلیم متحول خواهد شد. من یقین دارم که ما معلم خوب، قابل و قادر به تدریس، کم نداریم فقط ما هستیم که باید بخواهیم و سعی در بهبود تربیت و تعلیم بکنیم.

من پیشنهاد می کنم اول سعی کنید که هدف آموزش را بدانید، شاگردان و جامعه خود را خوب بشناسید و من امیدوارم که با توجه به این مسائل در ساختن بچه ها که ماده خامی هستند موفق خواهید شد. من درباره پیشرفت زیاد حرفی ندارم چون مسئله خارج از سؤالات ما است. ولی من اعتقاد زیادی به روان شناسی دارم و فقط روان شناس است که می تواند تشخیص دهد که اخلاق افراد از کودکی باید ساخته شود یا در سنین بعد به او تعلیمات لازم داده شود، من فرق زیادی بین آموزش اخلاق و آموزش معلومات قائلم.

البته من منکر اهمیت معلومات نیستم چون خیلی دیده شده که معلومات زیاد شرایط و توانایی لازم را برای انجام کارهای درست فراهم می آورد. ولی همیشه تعلیم اخلاقیات را باید با تعلیم معلومات از یکدیگر تشخیص داد تا نتیجه گرفت و این تعلیمات باید تا دوران بلوغ ادامه داشته باشد و به خصوص در مورد مسائل جنسی باید کودکان را راهنمایی صحیح نمود.

بالاخره من معتقدم که برای تقویت و تربیت هوش باید هدف و برنامه داشت تا بچه از سال اول تحصیل تا آخرین سال دانشگاه موفق شود.

آموزش برای بزرگسالان برای بهتر زندگی کردن مطلبی است که در بحث این کتاب نیامده، زیرا آماده کردن مردان و زنان برای داشتن قدرت و فهم بیشتر در زندگی باید با تعلیم و تجربه توأم باشد. همین روش است که از سال اول مدرسه برای بچه ها هم توصیه می شود.

بخش نخستین

آموزش و زندگی بهتر

- فصل اول: اصول تعلیم و آموزش جدید
- فصل دوم: سرلوحه تعلیم و تربیت

فصل اول

اصول تعلیم و آموزش جدید

اگر بهترین رساله‌های تعلیم و تربیت را که قبلاً نوشته شده است بخوانیم متوجه می‌شویم که چه قدر با گذشت زمان در اصول آموزش تغییراتی به وجود آمده است.

لاک^۱ و روسو^۲ مردان بزرگی هستند که در اصول آموزش، تغییرات اساسی داده‌اند و در آن زمان که آن‌ها این رساله‌ها را نوشتند مورد تنقید قرار گرفتند. آن‌ها به‌طور کلی آموزش را با روش دموکراسی به‌سبک دنیای امروز توصیه کرده‌اند و هدفشان تربیت انسان‌های آزاد و مستقل بوده است. مع‌ذلک هر دو معتقدند که تحصیلات برای طبقه اشراف لازم‌تر است. ممکن است نظر آن‌ها صحیح باشد چون برای هر بچه از هر طبقه مقدور نیست که تمام وقت خود را صرف فراگرفتن دانش کند. ولی من به‌این اصل معتقد نیستم که تربیت و تعلیم فقط باید برای یک طبقه معینی باشد زیرا اگر این روش اجرا شود ما جلو پیشرفت و تمدن را عملاً خواهیم

۱ John Locke [۱۶۳۲-۱۷۰۴] فیلسوف انگلیسی.

۲ Jean Jacques Rousseau [۱۷۱۲-۱۷۷۸] نویسنده فرانسوی.

گرفت. من معتقدم امروز باید همه‌ی وسایل را فراهم کرد که هر بچه اعم از پسر یا دختر فرصت داشته باشد بیاموزد. بهترین نوع آموزش، آن است که با روش دموکراتیک برقرار باشد ولی در این باره هم نمی‌شود زیاده‌روی کرد ولی در همه حال باید اصول دموکراسی را در نظر داشت. آن چه من معتقدم آنست که افراد نباید بچه‌های خود را فدای اجتماعی بکنند که در آن بد آموزی وجود دارد، بلکه برحسب استعداد و قدرتشان باید به آن‌ها بهترین را آموخت.

در روش روسو و لاک آن چه به نظر می‌رسد دموکراسی بسیار ضعیف است و آن‌ها آموزش را خیلی محدود کرده‌اند. مسئله دموکراسی در آموزش مسئله‌ایست که باید واضح و روشن باشد و در آن ابهامی نباشد و نمی‌توان به صورت یکنواخت در همه جا عمل کرد.

بعضی از بچه‌ها از دیگران باهوش‌ترند و می‌توانند تعلیمات عالی‌ه را هم با موفقیت به‌تمام برسانند.

بعضی از معلمین یا باسوادترند یا بیشتر استعداد تدریس دارند پس این ممکن نیست که دستور داده شود همه شاگردان یکنواخت درس بخوانند و همه از وجود معلمین خوب استفاده کنند، حتی اگر بگویند تعلیمات عالی‌ه برای همه.

اینک من خودم با این فرضیه مخالفم. این کار غیرممکن است که همه بچه‌ها تعلیمات عالی‌ه ببینند یا هیچ‌کس نبیند. اگر این روش عملی شود لطمه بزرگی به علم خواهد خورد و سطح معلومات عمومی مملکت پایین خواهد آمد. پیشرفت را نمی‌توان قربانی فرضیه تساوی حقوق کرد. ما باید دموکراسی را در آموزش با دقت زیاد بگنجانیم که نه حقی ضایع شود و نه معلومات متوقف بماند. در هر صورت تربیت و تعلیم یک کشور کامل و رضایت‌بخش نیست، مگر این که عمومیت داشته باشد.

بچه‌های متمولین و طبقه اول معمولاً علاوه بر مادر، پرستار و مستخدمین زیاد دارند و مرفه زندگی می‌کنند و این مواظبت‌ها هیچ‌وقت نصیب سایر بچه‌های کشور نمی‌شود، ولی این مسئله را نمی‌شود عادی تلقی کرد و تأیید نمود زیرا در بین کلیه بچه‌ها استعداد و نبوغ می‌تواند وجود داشته باشد، والدین فهمیده باید سعی کنند استعداد بچه‌های خود را بفهمند و آن‌ها را راهنمایی کنند ولی این مسئله باید عمومیت داشته باشد و این حق به کلیه والدین داده شود. خوشبختانه در دنیای جدید اغلب روش‌های آموزش و برنامه‌های تعلیماتی بر پایه دموکراسی قرار دارد، مثلاً خانم مونتسوری^۱ کار خود را اول از کودکان شروع کرد، البته

1 Montessori.

در تعلیمات عالیّه مسئله فرق می‌کند و استعداد باید ملاک عمل قرار گیرد و عمومیت دادن غیرممکن است ولی از طرفی نمی‌توان همه بچه‌ها را مجبور کرد که این استدلال را قبول کنند.

یک مسئله دیگری هم در دنیای جدید در روش آموزش مورد توجه است و آن مفید بودن آموزش است نه آموزش به‌منظور تشریفات.

در تعلیمات عالیّه مسلماً باید موقعیت به افرادی داده شود که استعداد دارند. از طرفی هیچ دلیلی نیست که هر بچه مجبور باشد خود را در قالبی بریزد که اجتماع خواسته است. یک مسئله پر اهمیت که در آموزش باید به آن توجه کرد آنست که آموزش باید به‌منظور کسب علم باشد نه جلب توجه و شهرت.

رابطه این‌گونه تعلیم با اشرافیت خیلی زیاد است چنان‌که ویلن^۱ در کتاب «اوقات فراغت» فقط از خطر آموزشی بحث کرده است، در آموزش پسران بحث و تضاد بین تعلیمات جدید و تعلیمات قدیم است. ولی در مورد دختران بحث در این است که آیا باید زنان در اثر آموزش، مرد مآب شوند یا باید قادر باشند که روی پای خود بایستند و مشکل مهم در این مسئله آنست که امروز تساوی حقوق جنسی برای زن و مرد قائل شده‌اند و می‌گویند باید همان آموزشی که پسران می‌بینند دختران هم ببینند ولو آن‌که مفید نباشد.

صحیح آنست که به دختران هم تعلیمات مساوی با پسران همان طبقه داده شود، البته تعلیماتی که مفید به حال آن‌ها و جامعه باشد، ولی آن‌چه مهم است دختران باید بالاتر از همه فن مادری را بیاموزند.

برای این‌که در این بحث سوءتفاهم نشود بهتر است من فعلاً بحث را به آموزش مردان محدود کنم.

خیلی مسائل با جواب دادن به این سؤال می‌تواند مطرح شود: آیا پسران باید به تعلیمات کلاسیک روی آورند یا به علوم؟ جواب این سؤال آنست که تعلیمات کلاسیک و قدیمی جنبه تشریفاتی و لوکس دارد و علوم واجب‌تر است.

آیا تعلیمات باید هرچه بیشتر به طرف حرفه برود و صنعتگر تربیت کند؟

آیا لازم است فن معاشرت آموخته شود، آیا لازم است که بچه‌ها بتوانند خوب بنویسند و

خوب تلفظ کنند؟

در جواب این سؤالات همان مسئله مفید بودن و تشریفاتی و لوکس بودن تعلیمات مطرح می‌شود. در هر صورت من معتقد هستم همه این مباحثه‌ها غیرحقیقی است چون اگر بخواهیم، می‌توانیم مزایایی برای مفید بودن آموزش قائل شویم، همان‌طور که مزایایی نیز برای آموزش تشریفاتی هست، ولی آن‌چه مهم است و باید به آن توجه داشت و صحیح است آنست که وقتی آموزش مفید است که نتیجه مطلوب از آن حاصل شود. و این مطلوب بودن می‌تواند مفهوم مفید بودن یا مفاهیمی از این قبیل را در برداشته باشد. برای این مسئله توضیح بیشتری نمی‌توان داد.

ما برای مفید بودن تعلیمات باید به‌خیلی از مسائل توجه داشته باشیم چون آموزش مفید آنست که به‌هدفی درست برسد حال طرح این مسئله که آیا هدف مفید است یا نه بحث دیگری است مثلاً یک نفر آموزش می‌بیند که زمینی را بکند؛ البته از عهده این کار خوب برمی‌آید ولی آیا نفس انجام چنین کاری لازم است یا نه، جای بحث است. ولی اگر این کار به‌منظور آباد کردن زمین و کاشتن بذر و دانه باشد مفید است چون محصول می‌دهد و از محصول آن غذا تهیه می‌شود و زندگی افراد را تضمین می‌کند ولی آیا خود زندگی کردن مفید است و اگر نیست آیا تعلیمات مفید است و اگر آن هم مفید نیست پس فایده‌ای بر زندگی مترتب نیست، و مفید، فی‌نفسه معنی ندارد مگر این که نتیجه آن مفید باشد.

اگر مفید بودن را ما به‌این صورت توجیه کنیم دیگر سؤالی باقی نمی‌ماند که آموزش باید مفید باشد یا نه. البته باید آموزش برای تکمیل مسئله باشد، نه تکمیل آموزش فقط به‌منظور آموزش، بالاخره آموزش باید به‌نحوی باشد که مثمر ثمری گردد، مثلاً تعلیم بگیرد که چه‌طور ماشین بسازد. اگر ما سؤال کنیم که فایده ماشین چیست فوراً جواب می‌شنویم که باعث راحتی انسان است و به‌وسیله آن غذا و منزل و لباس تهیه می‌شود. پس بالاخره مفید بودن آموزش هم در مواقع مختلف متفاوت است همان‌طور که آموزش‌های تشریفاتی و لوکس ایجاب می‌کرد که در قرن نوزدهم هر کسی برای پیشرفت خود رفتار مخصوص اشرافی داشته باشد، با لحن و کلمات قشنگ صحبت کند و لباس خوب بپوشد. پس آموزش لازم آموزش تشریفاتی و لوکس بود. ولی امروز خیلی کمتر احتیاج به این نوع آموزش است.

موضوع مفید بودن جنبه دیگری هم دارد و مثلاً اگر کسی کتاب هملت را بخواند شاید در زندگی‌اش استفاده نکند ولی در حقیقت خواندن این نوع کتاب‌ها باعث روشن شدن و باز شدن فکر می‌شود. در این موارد است که اشخاص می‌گویند تنها هدف آموختن استفاده کردن

نیست. در این جا سه نوع بحث راجع به این که آموزش باید مصرف داشته باشد یا نه وجود دارد.

اول بحث طبقه اشراف و کارگر است که عده‌ای معتقدند طبقه اشراف باید آموزشی را ببینند به منظور آن که بتوانند اوقات فراغت خود را مشغول کنند و لذت ببرند، در صورتی که آموزش طبقه کارگر باید به نحوی باشد که آن‌ها را آماده انجام کارهای مفید جهت افراد جامعه کند. از طرفی از نظر دموکراسی معتقد هستند که تعلیمات زیاد را نباید در اختیار اشراف گذارد چون آن‌ها استفاده نخواهند کرد و تعلیمات قابل استفاده برای آن‌ها غلط است و می‌گویند تعلیمات قدیمی باید در اختیار کارگران نیز گذارده شود و آن‌ها از فراگرفتن زبان یونانی و لاتین استفاده خواهند کرد.

اصولاً معتقدین به دموکراسی عقیده ندارند که جامعه را باید به دو قسمت تقسیم کرد. عده‌ای تعلیمات را به عنوان تفریح و تشریفات ببینند و عده‌ای جهت بهره‌برداری.

بحث دوم بین افرادی است که تعلیمات را وقتی مفید می‌دانند که فنی را بیاموزند و عده‌ای تعلیمات را وقتی مفید می‌دانند که فکر را باز و روشن کند. ولی اگر همین عده را که آرزوی زمان شکسپیر را می‌کنند به آن دوران برگردانند راضی نخواهند شد زیرا دیگر نمی‌توانند بدون مزایای دنیای متمدن امروز، برق، حمام، اتومبیل و چیزهایی که در آن زمان نبود و امروز هست زندگی کنند، یا همین اشخاص اگر فاقد بهداشت و وسایل درمانی شوند دیگر آرزوی هنر و ادبیات و فلسفه را نخواهند کرد.

من تصور نمی‌کنم بشود به طور قطع گفت تربیت فکر از تربیت فیزیکی مهم‌تر است. به نظر من نمی‌توان هیچ کدام از این نظرات را به طور قاطع رد کرد زیرا هم تربیت روح و هم تربیت جسمانی و فیزیکی لازم است:

انسان مریض و ناراحت قادر به فکر کردن نیست. در مورد حیوانات شاید صحیح باشد و پرنده‌ای که مبتلا به مرض مهلک است اگر دانه کافی داشته باشد، خوشبخت است چون راجع به آینده فکر نمی‌کنند، ولی انسان می‌خواهد هر طور شده است طولانی‌تر زندگی کند و راحت باشد. ولی عده‌ای چون عمر را کوتاه می‌بینند می‌خواهند به هر نحو که ممکن است لذایذ را درک کنند.

در دنیای امروز که در حقیقت مرهون صنعت است معتقد هستند که هر انسانی حق دارد لذایذی را که در زندگی می‌تواند درک کند، به دست آورد.

به وسیله پیشرفت و صنعت می‌توان کاری کرد که کلیه مردم حداقل زندگی و مسکن را

داشته باشند. می‌توان با امراض تا حدی مقابله کرد، می‌توان تعداد جمعیت را پیش‌بینی و غذای کافی برای آن‌ها تهیه کرد.

ولی تهیه وسایل تربیت و آموزش کافی و لازم کاری است که نمی‌توان به سرعت انجام داد و بدون توسعه علم فیزیک و فیزیولوژی و روان‌شناسی نمی‌توان دنیای جدیدی را آفرید؛ ولی بدون علم لاتین و یونانی، بدون داشتن دانتِه و شکسپیر و موزارت می‌توان زندگی کرد، اینست اصل اهمیت و ارزش تربیت و تعلیم در زندگی. من در این مسئله ایستادگی می‌کنم زیرا آن‌را بسیار مهم می‌دانم، در این‌جا سؤال دیگری پیش می‌آید: فایده آزادی تفریح و سلامت چیست، اگر کسی نداند چه‌طور از آن‌ها استفاده کند؟ مبارزه بر علیه ناراحتی‌های جسمی مثل مبارزه دیگر نباید تا آن‌جا پیش‌روی کند و شدت داشته باشد که انسان را از سلامت روح باز دارد، نباید زندگی و سلامت را برای مبارزه با بدی به‌خطر انداخت. در این‌جا من برمی‌گردم به‌موضوع بحث قبل. آیا واقعاً صحیح است که بگوییم آموزش وقتی خوب است که بدرد خور باشد؟ اگر بگوییم هر معلوماتی بدرد خور است صحیح نیست. من به‌سهم خودم می‌توانم بگویم در دوران جوانی قسمت عمده وقت خود را صرف فراگرفتن یونانی و لاتین کردم و تحصیلات کلاسیک را به‌پایان رساندم و هیچ فایده‌ای از آن تحصیلات نصیب من نشد. ولی آن‌چه را که مربوط به‌علوم بود و من آموخته بودم به‌نحوی مورد استفاده قرار گرفت. مثلاً اگر به‌جای لاتین و یونانی، فرانسه و آلمانی درس بدهند حتماً مورد استفاده بیشتری قرار خواهد گرفت، مگر برای کسانی که می‌خواهند متخصص زبان‌ها بشوند.

احتیاجات بشر در هر زمان سعادت است. پس معلوماتی که فرا می‌گیرند باید متناسب با وضع همان زمان باشد، تا بتواند مورد استفاده قرار گیرد.

معلومات کلاسیک و ادبی لازم است ولی نباید آن‌قدر توسعه داشته باشد که جلو موضوعات دیگر را بگیرد، دنیای امروز به‌علوم و ریاضیات احتیاج دارد و مشکلات را با این علوم بهتر می‌توان حل کرد.

من نمی‌خواهم بگویم ادبیات و فلسفه اهمیت کمتری از سایر موضوعات درسی دارد، آشنایی با ادبیات مهم جهان یا دانستن تاریخ دنیا یا داشتن معلوماتی در زمینه موسیقی یا هنرهای زیبا حتماً لازم است - اگر باعث شود که قوه تخیل انسان را رشد دهد. زیرا فقط از طریق رشد تخیل و تصور است که انسان می‌تواند به‌حقیقت دنیا آگاهی پیدا کند. بدون قوه تخیل و رشد، پیشرفت انسان فقط جنبه ماشینی به‌خود خواهد گرفت، اما تازه علم، هم می‌تواند باعث تحریک قوه تخیل گردد. یادم هست وقتی پسر بچه‌ای بودم ستاره‌شناسی و

ژئولوژی برایم بیشتر از موضوعات دیگر مثل ادبیات و یا زبان‌های خارجه اهمیت داشت. من در آن وقت اغلب مطالب نوشته‌های مهم در آن موضوع‌ها را می‌خواندم. این مسئله‌ای شخصی است. بعضی پسرها یا دخترها به موضوعات دیگر علاقه‌مند بودند ولی آن چه من پیشنهاد می‌کنم اینست که وقتی لازم است عده‌ای موضوعی بیاموزند آن وقت باید آن موضوع در زندگی بعدی آن‌ها مفید واقع شود. مگر وقتی هدف از آموزش تربیت متخصص باشد.

در زمان رنسانس ادبیات مدرن خیلی کم بود و الان بیشتر توسعه یافته است و کسانی که یونانی نمی‌دانند به آسانی می‌توانند از ترجمه‌های کتب یونانی استفاده کنند. ولی قسمت مشکل و قابل توجهی که در آموزش افراد وجود دارد ریاضیات و علوم است.

ولی در دنیای ماشینی یک خطر بزرگ وجود دارد و آن آنست که همه چیزهای زیبا و معلومات شیرین جای خود را به موضوعاتی می‌دهد که مفید باشند و در زندگی اثر مادی داشته باشند. شاید من خیلی قدیمی فکر می‌کنم ولی به نظر من این مسئله که امروز مطرح است که زبان فقط وسیله ایجاد رابطه میان مطالب است تمدن را تهدید می‌کند. من اغلب در کتاب‌های انجمن تربیت کودکان دیده‌ام که رشته زبان برای حرف زدن پانزده هزار لغت لازم داشت ولی امروز با مطالعه فهمیده‌اند یک فارغ‌التحصیل متوسطه برای موفقیت در امتحانات و زندگی بعدی خود احتیاج به دانستن بیش از سه هزار لغت ندارد، مگر او مجبور شود به علت کار فنی یا درس رشته‌های فنی لغاتی که جنبه تخصصی دارد بیاموزد. یک آمریکایی معمولاً روزانه بیش از یک هزار و پانصد لغت استعمال نمی‌کند و حتی اغلب ما در زندگی بیش از نصف این مقدار لغت را مورد استفاده قرار نمی‌دهیم. با در نظر گرفتن این نکته، روش درس خواندن و نوشتن امروز فقط برای آنست که بچه‌ها لغاتی را که مورد احتیاج روزمره آن‌هاست یاد بگیرند که بتوانند بدون زحمت آن‌را هجی کنند و بنویسند و لغاتی را که به ندرت مورد استفاده قرار می‌گیرد از برنامه حذف کرده‌اند.

به نظر من این کار خیلی عجیب می‌آید که افراد فقط چیزهایی را یاد بگیرند که در زندگی روزانه مورد استعمال است. شاید شکسپیر یا میلتن هم نمی‌توانستند همه‌ی لغات را هجی کنند زیرا ساختمان لغات فقط شرطی است و برای این کار مبتذل معلمین مجبورند تدریس خود را محدود و از تدریس لغات زیاد صرف نظر کنند و در نتیجه هیچ کس نمی‌تواند قشنگ بنویسد و یا خوب بخواند و مطالب سطح بالا را درک کند.

مسئله مهم این نیست که بدانیم چه طور لغتی را هجی کنیم، بلکه مهم این است که یاد بگیریم چه طور و کجا لغات را استعمال کنیم و متأسفانه این مسئله با تدریس ۱۵۰۰۰ لغت که

از آن‌ها فقط در زندگی بیش از ۱۵۰۰ لغت مورد نیاز نیست حل نخواهد شد. برای آن‌که افراد یاد بگیرند که چه‌طور لغات را استعمال کنند باید نوشته‌های ادبی را خوب بخوانند نه به‌طور سطحی و این کار با روش جدید مقدور نیست. چون امروز سعی می‌کنند هرچه زودتر یاد بگیرند و به‌بچه یاد بدهند که سریع بخواند و با این عمل غالباً مطالب را می‌خواند ولی معنی آن‌را نمی‌فهمند و فرصت توجه ندارد.

البته امروز دیگر فرصت نیست که مردم شعر بخوانند و از آن لذت ببرند بلکه بیشتر میل دارند آدم‌کشی را به‌جوانان بیاموزند و این کار فلسفه احمقانه آموزش در پاره‌ای از کشورهاست.

حالا می‌خواهم بدانم چه نوع معلوماتی را باید تعلیم داد. در این مسئله چندین مشکل وجود دارد که قسمتی به‌روش تدریس مربوط می‌شود و قسمتی به‌تربیت اخلاق و شخصیت. برای رسیدن به این هدف‌ها ما احتیاج به‌روان‌شناسی داریم. در تعلیمات قدیم، روان‌شناسی تدریس می‌شد ولی ابداً صورت عملی نداشت. امروز روان‌شناسی به‌صورت دیگری درآمده و برای هر مسئله از آن استفاده می‌شود: روان‌شناسی صنعتی، روان‌شناسی تربیت و تعلیم، روان‌شناسی اجتماعی و هر کدام از این‌ها مقداری کار عملی در بردارد.

ما امیدواریم که مسئله روان‌شناسی در تربیت و تعلیم هر روز توسعه بیشتری پیدا کند و در همه مسائل نفوذ کند، به‌خصوص در تربیت و تعلیم که باید به آن توجه زیادی کرد تا روش‌ها صحیح‌تر شود. برای مثال ما مسئله انضباط را مطرح می‌کنیم. در قدیم این مسئله خیلی آسان تلقی می‌شد، وقتی بچه‌ای نافرمانی می‌کرد، فوراً او را تنبیه بدنی می‌کردند و حتی او را از خوردن نان و آب محروم می‌نمودند. نمونه این روش، زندگی هانری بود. پدرش می‌خواست او لاتین بخواند و می‌گفت اگر لاتین یاد نگیرد نمی‌تواند حکومت کند. چون او میل نداشت لاتین بیاموزد، او را شکنجه می‌دادند و به‌حبس انفرادی محکومش می‌کردند و غذا نیز به او نمی‌دادند، حتی یک بار که یکی از مستخدمین به او غذا داد او را تنبیه کردند تا هانری تصمیم گرفت که لاتین را دوست داشته باشد و موفق هم شد. یا مثل پسر دیگری که عمویش سعی می‌کرد به‌بچه گربه شکار موش را یاد بدهد و برای این کار او را شکنجه می‌داد و این پسر در اثر رفتار عمویش عکس‌العمل‌های شدید نشان می‌داد تا جایی که از درس خواندن بیزار شد و از تنبیه هم نمی‌ترسید و ناراحت نمی‌شد. این دو نوع نمونه‌ایست که یکی انضباط قدیم و یکی جدید را نشان می‌دهد.

ولی در آموزش جدید مسئله انضباط به این صورت نیست و روش‌های جدید دیگری به کار می‌برند.

خانمی بود که من همیشه از روش او در کلاس‌هایش متعجب بودم که چه‌طور به‌این آسانی به‌بچه‌ها انضباط را می‌آموزد و وقتی پسر سه ساله‌ام را نزد او فرستادم فهمیدم او قوانینی را وضع کرده و انجام می‌دهد، مثل قوانین مسابقه و با این روش انضباط خود به‌خود در بچه‌ها به‌وجود می‌آید.

در قدیم می‌گفتند بچه خود به‌خود میل به‌یاد گرفتن ندارد و باید او را با ترس وادار به‌آموختن کرد. امروز فهمیده‌اند که این فکر غلط است و کسانی این‌طور فکر می‌کنند که از تربیت و تعلیم بهره‌ای ندارند. برای آن‌که موضوعات درسی مثل خواندن، نوشتن یا حساب را بچه بیاموزد تنها راهش آنست که کاری کنیم که او نیز به‌این موضوعات علاقه‌مند شود. وقتی بچه کاری را که دوست دارد انجام می‌دهد دیگر مشکل انضباط و تنبیه مطرح نخواهد شد.

با انضباط بودن بچه‌ها به‌علت عادت‌ی است که به‌این کار کرده‌اند یا به‌علت درک حقیقت و لزوم وجود انضباط است، چه می‌داند برای رسیدن به‌هدف اصلی انضباط لازم است، مثل انضباط در مسابقات ورزشی. این مسئله و مشکل تربیتی تنها در مورد بچه‌ها نیست، بلکه اغلب بزرگ‌ترها هم مردمی بی‌انضباط هستند و در آموزش بزرگسالان هم این مسائل مطرح است، من نمی‌گویم که این کار ساده‌ای است.

پایه تعلیم و تربیت بر مبنای رشد و هوش و تربیت افراد فوق‌العاده باهوش قرار گرفته، در صورتی که در شرایط معلمینی که مأمور انجام کار هستند هوش فوق‌العاده ذکر نشده و تنها از آن‌ها می‌خواهند که مطالب را صحیح تدریس کنند و بلد باشند، مدارک تحصیلی کافی داشته باشند و حوصله به‌خرج دهند. چیزی که بسیار کار مشکلی است.

مشق دادن و تدریس بیشتر بر مبنای این بود که افراد آن روش را بی‌حاصل تشخیص داده بودند و می‌گفتند ما بچه‌های دوران ناامنی و جنگ هستیم. باید آموزش، افراد را تبدیل به‌بچه‌های دوران صلح بکند و این مسئله بسیار صحیح است. امروز افراد نمی‌توانند این مسئله را باور کنند ولی نمی‌دانند این روش چه‌قدر زندگی پدران و مادران آن‌ها را تغییر داده و آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده است.

خیلی تأثرآور است وقتی می‌بینیم که افرادی تربیت شده عنان اعصاب خود را رها می‌کنند و به‌درجه خشونت می‌رسند و به‌قدری عصبانی می‌شوند که یک بچه کوچک را به‌جرم آن‌که حرمت مذهب را ندارد زیر شلاق می‌گیرند.

خیلی تأثرآور است وقتی می‌بینیم عده‌ای مردم خوب و مهربان با آن همه خشونت با بچه‌ها

رفتار می‌کنند فقط به فکر آن‌ها که آن‌ها را اصلاح کنند.

خیلی تأثرآور است وقتی ما با رفتار خود اشخاص را اغفال می‌کنیم. خیلی غم‌انگیز است وقتی ما باعث می‌شویم که بدبینی و بدی را به بچه‌ها و صفات بد و خشونت را از نسلی به نسل دیگر منتقل کنیم.

من وقتی فکر می‌کنم که افراد در لباس اخلاق، بدی و بدجنسی کرده و تصور می‌کنند، حق دارند این کار را بکنند، بدنم می‌لرزد، چون این روش آن‌ها به بچه‌ها منتقل خواهد شد.

خوشبختانه معلمین امروز دیگر بچه‌ها را به صورت حیوان زبان بسته نمی‌بینند، معذک هنوز در بین بزرگ‌ترها این صفت هست که بدترین کارهای خود را موجه تلقی می‌کنند به خصوص در مورد تنبیه و خشونت. شاید در مورد خشونت و تنبیه وضع تا حدی بهتر شده باشد.

در مقابل، خلاف این فکر هم غلط است، یعنی تصور کنیم بچه‌ها عموماً خوب هستند فقط عیب بزرگ‌ترها را تقلید می‌کنند، این فکر در کتاب‌های روسو به خصوص کتاب امیل^۱ او زیاد دیده می‌شود.

در آن‌جا می‌گوید باید به بچه‌ها تعلیم اخلاق داد قبل از آن‌که وارد اجتماع شوند. حقیقت اینست که بچه‌ها اصولاً نه خوب هستند و نه بد، آن‌ها با مقداری عکس‌العمل به دنیا می‌آیند و بعداً عادات خوب یا بد آن‌ها مربوط به محیطی است که در آن رشد می‌کنند.

در طبیعت بچه، آمادگی انسان شریف شدن همان قدر است که جانی و بدکاری.

صفات بچه کاملاً مربوط به نوع تربیت و چه‌گونگی مشق‌هایی است که به او داده می‌شود، بچه‌ای که به مادر اتکا دارد تحت تأثیر کارهای او است و بچه‌ای که با پرستار بزرگ شده تحت تأثیر او قرار می‌گیرد، روان‌شناسی نشان داده که با کتک زدن و یا فقط پند و اندرز دادن نمی‌توان در کودک ایجاد تقوا کرد، بلکه برای به وجود آوردن تقوا راه و روش‌های بسیار وجود دارد که خیلی هم دشوار نیست و می‌توان بچه‌ها را سالم و عادی و با تقوا و خوشبخت و سعادتمند ساخت.

باید دانست که اغلب بچه‌ها سالم و عادی هستند، اگر جسم و روح آن‌ها را درست تربیت کرده باشیم. خوشحالی در دوران کودکی برای بچه‌ها بسیار لازم است تا انسانی خوب بار آیند.

عادات بد در بچه به وجود نمی‌آید اگر قبول کند که این تعلیمات برای او لازم است.

بچه تمایل زیاد به یادگیری دارد، هم‌چنان که علاقه‌مند است راه برود و حرف بزند و این امر کمک بزرگی است برای موفقیت مربیان.

مسئله دیگری که من مایلیم در این مقدمه روش جدید ذکر کنم اینست که باید توجه زیادی به بچه داشت و این توجه رابطه مستقیم در موفقیت تعلیمات اخلاقی او دارد. در قدیم معتقد بودند تقوا فقط مربوط به خود انسان است که بخواهد با تقوا باشد.

این مسئله صحیح نیست و این توقع بی‌جا است که ما منتظر باشیم که بچه تمام تمایلات و خواسته‌های خود را بسنجد و اگر بد است انجام ندهد. این کار مثل اینست که ما بخواهیم کاری کنیم که نه پلیس لازم باشد و نه جانی وجود داشته باشد. چه این کار غیرممکن است، بلکه فقط ما می‌توانیم کاری کنیم که پلیس‌های مطلع و قوی داشته باشیم که مردم جرأت نکنند کار خطا انجام دهند و اگر کسی مرتکب خطایی شد، هرچه زودتر او را تنبیه کنند. ولی روان‌شناسان معتقد هستند که با تربیت صحیح می‌توان کاری کرد که دیگر جانی در اجتماع نباشد، این مسئله همان‌طور که در اجتماع صدق می‌کند در مورد افراد هم صحیح است. بچه میل دارد مثل بزرگ‌تره‌هایش و مثل دوستانش باشد. پس محیط او اثر فوق‌العاده‌ای در ساختمان شخصیتش خواهد داشت. در سنین کودکی است که خیلی آسان می‌توان او را ساخت و تحت تأثیر قرار داد و او را با عادات خوب یا بد بار آورد. اگر بزرگ‌ترها باخبر باشند می‌توانند بچه‌ها را به همان نحو عادت دهند و برعکس بچه‌ای که در کودکی آرزوی کشتن پدرش را داشته در بزرگی پدر خوبی برای بچه‌اش نخواهد شد، زیرا تصور می‌کند که باید به بچه سختگیری کند تا جانی بار بیاید. وقتی جانی‌ها را تحت مطالعه قرار دهیم می‌بینیم این صفت آن‌ها از دوران کودکی با آن‌ها همراه است و از آن زمان سرچشمه می‌گیرد، که البته تفهیم کردن عادات بد و تلقین تقوی و پرهیزکاری و اخلاق و صفات نیک به‌ویژه در دوران کودکی از ضروریات تربیتی است.

در علم روان‌کاوی که واقعاً نتیجه‌های خوب دارد، اگر همان روش را در تربیت کودک به کار بریم به‌طور یقین موفق خواهیم شد که صفات صحیح را در او به وجود آوریم.

البته اهمیت زیادی که روان‌کاوان به دوران کودکی می‌دهند و همه صفات را از تصادفات در آن زمان می‌دانند به‌نظم کمی مبالغه‌انگیز می‌آید. مثلاً آن‌ها معتقد هستند که بعضی صفات در کودک از یک سالگی پیدا می‌شود و ثابت می‌ماند. ولی روان‌شناسان معتقد هستند عادت

نقش مهم‌تری را بازی می‌کند، مثلاً خوابیدن؛ هر مادری دوست دارد که بچه‌اش هرچه لازم است بخوابد زیرا هم برای سلامت او خوب است و هم مادر آسوده‌تر است و برای این کار در قدیم روش‌هایی داشتند: بچه را تکان می‌داند و برای او آواز می‌خواندند ولی بعد ثابت شد که این روش صحیح نیست و بچه باید خود به‌خود بخوابد و حتی کافی بود اجازه دهند هر وقت خوابش می‌آید بخوابد ولی امروز بچه را مجبور می‌کنند که اگر ساعت‌ها لازم باشد بیدار و در رختخواب بماند ولی ساعت مقرر به رختخواب برود تا هم سلامتی‌اش حفظ شود و هم انضباط را بیاموزد. این مسائل را در کودکی باید آموخت ولی نمی‌توان گفت به‌همین سال‌ها ختم می‌شود بلکه آموزش و تعلیم اخلاق و عادات در سال‌های بعد هم اثر زیادی دارد و باید ادامه داده شود. ما درباره اهمیت دوران کودکی بحث کردیم و در آینده راجع به اهمیت آموزش صحیح در سال‌های بعدی زندگی بحث خواهیم کرد.

فصل دوم

سرلوحه تعلیم و تربیت

قبل از آنکه بدانیم چه طور باید تعلیم داد باید بدانیم از این کار چه هدفی داریم، مربیان بزرگ جهان در امر تربیت و آموزش مثل *ارسطو*، *افلاطون*، *نیچه* و *کانت* هر کدام عقاید خاصی داشته‌اند.

هدف *ارسطو* تربیت افراد عالی‌قدر بود، *نیچه* با مذهب سر و کاری نداشت، *کانت* معتقد بود محبت نمی‌تواند ایجاد حقیقت و تقوا بکند، و حتی اشخاصی که با محبت و صفات خوب بار می‌آیند با هم متفاوت هستند. بعضی این حس را به نفع فامیل و بعضی به نفع مملکت به کار می‌برند و همه این اشخاص احتیاج به تعلیم و تربیت مخصوص دارند و نمی‌توان یکنواخت آن‌ها را تعلیم داد. برای تعیین خط مشی صحیح تعلیم و تربیت لازم است ما اول اینان را با همه مختصاتشان بشناسیم تا بگوییم چه روشی بهتر است. البته روش تعلیماتی که به هدف نرسد بی‌حاصل است.

وقتی تعلیمات شاگردان را به سوی هدف انتخاب شده سوق دهد باید گفت روش صحیح

بوده است. قبل از آن که ما تعیین کنیم که هدف تعلیم و تربیت چه باید باشد بد نیست درباره روش‌های مختلف مطالعه کنیم.

روش تعلیماتی چین شباهت زیادی به روش تعلیماتی یونان زمان قدیم داشت. در یونان بچه‌ها باید اشعار هومر را از حفظ می‌کردند. در چین هر بچه باید آثار کلاسیک را حفظ کند. در یونان خدانشناسی و اعتقاد مذهبی را تدریس می‌کردند. در چین هم اعتقاد را می‌آموزند و حتی قضات اظهار نظر نمی‌کنند. یونانی‌ها و چینی‌ها هر دو معتقدند که باید از زندگی سخت لذت برد و زیبایی برای آن‌ها اصل و مایه لذت است ولی تفاوت زیادی بین افراد آن‌ها وجود دارد. یونانی‌ها مردمانی حادثه‌جو و پرتلاش بودند و چینی‌ها مردمانی تنبل و آرام هستند. یونانی‌ها وقت خود را صرف هنر و علم و آن‌چه باعث موفقیت آن‌ها شد می‌کردند و سیاست و وطن‌پرستی از اصول اولیه آن‌ها بود ولی یک فرد چینی به‌کوه‌ها پناه می‌برد، اشعار حماسه می‌سرود ولی عملاً تمدن یونانیان نابود شد و چین تغییری نکرد.

به همین دلیل روش تعلیماتی چین در دنیای امروز قابل قبول نیست مثل روش تعلیماتی قرن هجدهم که هدفش تربیت اشراف بود و امروز دیگر قابل قبول نیست. هدف تعلیماتی ژاپن مدرن که مورد قبول ممالک قوی است، این بود که بایست افرادی را تربیت کند که از راه تعلیمات قدرت کمک به کشور را پیدا و حس وطن‌پرستی را آن‌چنان در آن‌ها بیدار کنند که با معلومات به‌دست آورده برای مملکتشان مفید واقع شوند و همین هدف که می‌خواهند مملکتشان در زمره ممالک قوی بشود بهترین و روشن‌ترین هدف تعلیم و تربیت آن‌ها است و موفقیت آن‌ها در آنست که به‌افراد آموخته‌اند که چه‌طور خود را از خواسته‌ها و لذات شخصی محروم کنند زیرا این کاری است که برای افراد دیگر رنج‌آور بوده و بدین جهت است که کلیه خشونت‌ها را برای رسیدن به‌هدف نهایی مجاز می‌دانند.

در این روش یک خطر بزرگ وجود دارد، آن هم انقلاب است.

اختلاف تعلیم و تربیت چین و ژاپن مدرن اینست که چینی‌ها افراد را تنبل و بدون انرژی بار می‌آورند و ژاپنی‌ها افرادی پرا انرژی و زرنگ تربیت می‌کنند.

قبول عقاید شکاکان و تسلیم در برابر آن‌ها یا پذیرفتن کورکورانه دستوره‌های مذهبی هیچ‌وقت هدف آموزش صحیح نیست آن‌چه باید بفهمند آنست که معلومات وسیله تشخیص صحیح است و چون کوچک‌ترین تشخیص غلط ممکن است باعث گرفتاری باشد، برای رسیدن به این نقطه باید معلومات عالی و هوش فوق‌العاده داشت و تا جایی که ممکن است احساسات

را در قضاوت دخالت نداد؛ این کار مشکل است و کسب علم هم مثل کسب هر چیز خوب دیگر مشکل است ولی غیرممکن نیست.

ژرمن‌ها هم مثل ژاپنی‌ها یک اشتباهی می‌کردند و آن این بود که آموزش را برای به‌دست آوردن رفاه بیشتر لازم می‌دانستند.

کاتولیک‌ها هدفشان در تعلیم، تأمین منافع خاص زندگی شاگرد نبود بلکه آموزش را برای بهبود وضع کلیسا و خدمت به آن لازم می‌دانستند، از طرفی هم نمی‌توان زیاد ایراد گرفت، چون آن‌ها معتقد بودند که زندگی بهتر در آن دنیا و رفتن به بهشت است و احتیاجی به زندگی خوب این دنیا ندارند و کلیسا می‌تواند زندگی آخرت را تأمین کند، ولی افرادی که عقیده‌ای به مذهب ندارند این هدف را غیرمفید می‌دانند.

مع‌ذلک همین طریق بود که ولتر را به‌وجود آورد و همین طریق آموزش بود که بالاخره پروتستان‌ها را در فرانسه مضمحل کرد و سرانجام باعث انقلاب بزرگ فرانسه شد.

علت آن بود که آن‌ها منت‌های خشونت را در روش آموزش داشتند و هیچ‌گونه محبت و احساسی نسبت به شاگرد نداشتند.

یکی از روش‌های دیگری که بعضی افراد در تعلیم و تربیت داشتند و هنوز در مدارس انگلیس به آن عمل می‌شود و عیوب زیادی داشت یکی آن بود که افراد را اشراف مآب بار می‌آورد، زیرا هدف آن‌ها این بود که افراد را باید برای احراز مشاغل عالی تربیت کرد به‌طوری که قدرت فرمان دادن و فرمانروایی داشته‌باشند چه در خانه و چه در مملکت و حال آن‌که اگر اشرافیت را بخواهیم باقی بماند فضایی لازم است تا افراد از مدرسه برای این کار تربیت شوند، زیرا افراد باهوش اصولاً شکاک هستند و این روش نتایج عجیبی به‌بار می‌آورد: یکی این که مسئله هوش فدای روش می‌شود، دیگر این که مسئله کمک و همکاری هم فدا می‌شود زیرا این‌ها باید افرادی بشوند حاکم بر اکثریت و کم محبت نسبت به طبقه پایین تا نژادهای مختلف را به حساب نیاورند. در این روش روی هم‌رفته غالب صفات انسانی را فدای بار آوردن افرادی سختگیر و جسور می‌کند و این روش امروز خریدار ندارد زیرا این روش نتیجه‌اش انقلاب خواهد بود.

دنیای امروز احتیاج به افرادی باهوش دارد، دنیای امروز احتیاج به اشخاص مختلف با صفات مختلف دارد، اشخاصی با احساس‌تر، اشخاصی باهوش‌تر و اشخاصی که می‌توانند خود را با دنیای جدید تطبیق دهند و سازش داشته باشند و اشخاصی که به‌علم و صنعت اهمیت بدهند.

دنیاى نو البته اشخاصى مى‌خواهد که به آزادى و تمدن معتقد باشند نه به موضوعاتى عادى و پيش پا افتاده. روش تعليماتى انگلستان حتى در تعليمات عاليه هم هنوز اشراف‌پرور است و به‌همين علت پيشرفت نخواهد کرد و اين سنت کم‌کم از بين خواهد رفت.

مدارس آمريکايى سعى مى‌کنند که انسان‌هاى مختلف را طورى تربيت کنند که با هم هم‌بستگى پيدا کنند و اين روش بسيار مفيد است و خيلى در اين موارد موفق شده‌اند، ولى چون آمريکا هم مثل ژاپن موقعيت جغرافيايى خاصى دارد نمى‌توان گفت که يك روش در همه نقاط به يك ميزان موفق و مفيد است و در همه جا اين روش را مى‌توان ادامه داد.

روش تربيتى آمريکا مقدارى خوبى دارد و مقدارى مشکلات. خوبى‌ها عبارت است از بهداشت عمومى، آزادى و صنعت توسعه يافته و به‌همين دليل است که آمريکايى‌ها به آن جا علاقه دارند و ديگران هم آنجا را تحسين مى‌کنند. با اين که اغلب آمريکايى‌ها از جاه‌هاى ديگر آمده‌اند و وطن حقيقى آن‌ها آمريکا نيست ولى آمريکا را بيشتر دوست دارند و بچه‌هاى آمريکايى که پدر و مادر آن‌ها از جاه‌هاى ديگر هستند فقط به آمريکا علاقه نشان مى‌دهند و اين حس فقط در مدارس رشد مى‌کند و مدارس و طرز تعليم آن‌ها، بچه‌ها را افرادى وطن‌پرست و علاقه‌مند به آمريکا و حتى متعصب به آمريکا بار مى‌آورد. وقتى آمريکا مى‌تواند براى افرادش مفيد باشد و افراد مصلح خود را حفظ شده مى‌دانند ديگر احتياج به اين نيست که وطن‌پرستى تدريس شود و احياناً گاهى ممکن است اين موضوع نتيجه معکوس بدهد. اما وقتى دنياى قديم با همه معيارهاى خود نسبت به دنياى امروز ارجحيت دارد لازم است در اين باره تبليغ شود. اروپاى غربى از حيث مسائل فکرى و هنرى و اروپاى شرقى از لحاظ هنر هنوز از آمريکا جلوتر هستند، در اروپاى غربى به‌استثنائى اسپانيا و پرتغال خرافات هنوز به مراتب کمتر از آمريکا است. روى هم‌رفته افراد در اروپا روحاً آزادتر هستند اگرچه در حکومت‌هاى اروپا آزادى کمتر مشهود است. به‌همين علت است که آمريکا لازم مى‌داند وطن‌پرستى را در مدارس تدريس کند. در روش تعليماتى ژاپن و ژرمن‌ها شاگرد هدف نيست بلکه هدف اصلى را به شاگرد تحميل مى‌کنند. در صورتى که معلم وقتى خوبست که شاگردان و منافع آن‌ها را بر مملکت و کليسا ترجيح دهد.

وقتى من مى‌گويم شاگردان را بايد هدف اصلى دانست معتقدم که هر انسانى آن قدر اهميت دارد که وجودش هدف قرار گيرد، زيرا هر انسانى مى‌تواند آن قدر اهميت داشته باشد که همه‌چيز را تحت تأثير وجود خود قرار بدهد. اگرچه آدم خوب اثر خوب دارد و آدم بد اثر بد، اما اين قانون قابل تغيير است. مثلاً شخصى آدمى را مى‌کشد و باعث نجات عده‌اى مى‌شود؛ او

عمل بدی انجام داده لیکن عملش نافع بوده است ولی در هر صورت در مملکتی که زن و مرد آن اشخاص خوب و خوش عمل نیستند مسلماً بهتر از مملکتی خواهد بود که افراد آن احمق و بدجنس باشند.

از این گذشته بچه‌ها اختلاف بین افراد خوب و شریف را با اشخاص بدجنس حس می‌کنند. آن‌ها حس می‌کنند که این شخصی که آن‌ها را دوست دارد و برای آن‌ها اهمیت قائل است یا آن‌ها را مواد خام می‌داند، یا می‌خواهد از راه وجود آن‌ها به مقصود خود برسد. بالاخره وقتی هوش و اخلاق رشد می‌کند که معلم با محبت با بچه‌ها روبه‌رو شود و وقتی معلم می‌تواند شاگردان را دوست داشته باشد که واقعاً وجود آن‌ها برایش هدف اصلی باشد. اما هر انسانی راجع به خود احساسی دارد و میل دارد هر کاری به نفعش باشد انجام دهد. هر پدر و مادری نیز آرزوهای بسیاری برای بچه‌های خود دارند. والدین میل دارند که خودشان و بچه‌هایشان سلامت و قوی باشند و در مدرسه موفق شوند و همین‌طور میل دارند که خودشان به آرزوها و خواسته‌هایشان برسند بدون آن‌که شرطی در طبقه خود قائل باشند. این غریزه پدر و مادر فقط منحصر به یک بچه نیست. این غریزه در معلمین نیز گاهی وجود دارد و به همین دلیل که بچه‌ها را دوست دارند در کار خود موفق می‌شوند و هرچه بزرگ‌تر می‌شوند این حس کمتر ظاهر می‌گردد.

ولی این کافی نیست که فقط معلم شاگردان را دوست داشته باشد بلکه لازم است اصولاً انسان را بشناسد و به او احترام بگذارد. گربه به بچه خود فن گرفتن موش را می‌آموزد. تعلیمات نظامی همین کار را در تربیت سرباز می‌کند، گربه بچه خود را دوست دارد ولی موش را دوست ندارد، نظامی هم بچه خود را دوست دارد و به بچه دشمن خود علاقه‌ای ندارد. پس اگر انسانی انسان‌ها را هم دوست داشته باشد ممکن است در انتخاب هدف زندگی اشتباه کند. قبل از آن‌که ما وارد بحث اصلی بشویم من عقیده خود را راجع به یک انسان کامل بدون توجه به آموزش بیان می‌کنم، چون این کار برای انتخاب هدف آموزش به ما کمک می‌کند.

اول باید قبول کنیم که خیلی صفات در بعضی موارد خوب است و بعضی صفات همیشه و در همه‌جای دنیا مورد تحسین قرار می‌گیرد.

ما هنرپیشه لازم داریم و در عین حال به‌عالم هنر نیز احتیاج داریم. در عین حال که یک جامعه به‌مدیر خوب احتیاج دارد محتاج به‌کارگر و نانو هم هست. صفاتی که یک انسان برای احراز مشاغل بالا لازم دارد با صفاتی که برای شغل دیگری لازم است فرق می‌کند زیرا فعالیت آن متفاوت است؛ مثلاً یک شاعر کارش مشاهده است - مشاهده طبیعت، آفتاب و زنبورهای

عسل - ولی این فعالیت به درد یک پستیچی نمی خورد: پس ما نمی توانیم هدف آموزش را طوری منظم کنیم که فقط شاعر بار بیاوریم. بنابراین بعضی صفات و فعالیت ها عمومی است و برای همه لازم است.

من در آموزش فرقی بین زن و مرد قائل نیستم. بعضی مشاغل مناسب زن هاست و بعضی مناسب مردها ولی در اغلب مشاغل هر دو می توانند موفق شوند. مثلاً زن باید فن بچه داری را بیاموزد ولی این دلیلی بر اختلاف زن و مرد نیست، بلکه مربوط به عنوان تقسیم مشاغل است، درست مثل یک زارع و یا یک سرباز که احتیاج به تعلیمات مختلف دارند؛ پس در این جا چهار صفت اصلی را که به نظر من می رسد برای هر کس و هر شغلی قابل اهمیت است به ترتیب ذکر می کنیم:

پیشروی زندگی - جرأت و شجاعت - مقاومت - هوش.

من معتقدم با مواظبت صحیح روح و جسم و رشد هوش جوانان می توان این صفات را در آن ها به وجود آورد و حالا ما درباره هر یک از این صفات بحث می کنیم.

پیشروی زندگی صفتی است جسمی و روحی. این صفت نزد کسانی وجود دارد که از سلامت کامل برخوردار هستند. عقده های دوران جوانی نزد کودکان تا قبل از سن مدرسه به یک نسبت وجود دارد و با گرفتن تعلیم و تربیت از شدت آن کاسته می شود. وقتی این حس در انسان وجود دارد، آدم خود را شاد و سرزنده حس می کند و کمتر از مسائل رنج می برد. او مشکلات را کمتر می بیند و آسان تر حل می کند.

پیشروی زندگی باعث می شود که شخص به مسائل خارج از محیط خودش نیز علاقه مند می شود و قدرت انجام کارهای سنگین را پیدا می کند و روی هم رفته به وجود قابل تمجید و خوش آیندی تبدیل می شود. اغلب صفات بد در اثر وجود نیروی زندگی از بین می رود.

بزرگانی مثل نیوتن^۱ و لاک^۲ اگر از افرادی بودند که هم از پیشروی زندگی و هم از سلامت بیشتر برخوردار بودند خیلی خوشبخت تر می شدند.

شاید هم اگر نیوتن شخصی بود قوی و سالم امروز ریاضیات دنیا به این صورت نبود وقت خود را صرف کشف ریاضیات نمی کرد و خود را به کارهای معمولی تر و خوش آیندتری مشغول می ساخت.

1 Newton.

2 Locke.

جرأت و شجاعت، دومین خصیصه‌ایست که ما ذکر کردیم؛ این صفت علایم مبادله دارد. بهترین نمونه اینست که مطلقاً ترس در آن راه نداشته باشد علامت دیگر قدرت کنترل و کف‌تنفس نبودن و ترس‌های بی‌منطق و غیرعقلانه است و برای عدم وجود این‌گونه توهّمات و ترس‌ها قدرت کنترل و کف‌تنفس لازم است.

ترس‌های بی‌منطق و توهّمات در زندگی هر انسانی وجود دارد و در غرایز انسان‌ها اثرات ترس‌های بی‌منطق خیلی زیاد است حتی در افرادی که کاملاً از سلامت روح برخوردارند و لغت متداول این حالت اضطراب است.

یک نوع ترس دیگری وجود دارد که معطوف است به ترس غریزی، مثل صدای بلند نگهبان یا ترس از تاریکی که با تلقین از بین می‌رود.

ترس مسری است و اغلب بچه‌ها ترسیدن را از پدر و مادر خود یاد می‌گیرند در حالی که خود بزرگ‌ترها به ترس خود آگاهی ندارند.

خجالت یکی از حالاتی است که بچه از مادر و یا پرستار خجالتی یاد می‌گیرد و به‌صورت ترس در او ظاهر می‌شود.

من در این جا راهی را که می‌شود آن ترس را کم کرد بیان نمی‌کنم و این مسئله را بعداً خواهیم گفت. ولی در این جا خواهیم گفت. ولی در این جا سؤالی پیش می‌آید. آیا ما می‌توانیم با ترس بسازیم و خود را تسکین بدهیم یا این که باید راه اساسی‌تری را پیدا کنیم؟ در روش تربیتی اشرافی نشان دادن ترس را منع کرده‌اند و در بعضی روش‌ها ترس را لازم می‌دانند.

در امتحان جرأت و شجاعت، نشان می‌دهند که یک مرد نباید از خطرات فرار کند و بترسد و باید در مقابل پیش‌آمدها استقامت کند و مفید واقع شود. در موقع وقوع آتش‌سوزی، زلزله و غیره شاید لازم نباشد او عمل صحیحی انجام دهد بلکه لازم است که نترسد، رنگش نیپرد، و دست و پای خود را گم نکند و روی هم‌رفته ترس او مشهود نباشد.

من به این مسائل خیلی اهمیت می‌دهم. من آرزو دارم جرأت و شجاعت در تمام مردم دنیا و در تمام طبقات در زن و مرد وجود پیدا کند، ولی با تمام این‌ها وقتی عواملی باعث شود که ما به این هدف نرسیم چه می‌شود کرد.

خجالت و شرم یکی از صفاتی است که باعث می‌شود انسان جرأت و شجاعت خود را نتواند نشان دهد. همیشه از حقیقت تعریف می‌شود مگر وقتی که ترس ظاهر شود و این به‌خصوص در دوران بچگی خیلی زیاد به چشم می‌خورد. من معتقدم جرأت باید در اشخاص تقویت شود -

نه تنها جرأت در رفتار بلکه جرأت و شجاعت در گفتار و احساسات و حتی نه با فکر و تأمل بلکه در ضمیر ناخودآگاه انسان - باید شجاعت به وجود آید، ولی در اغلب روش‌ها و سیاست‌ها می‌خواهند که ترس وجود داشته باشد. مثلاً وقتی سرباز انگلیسی در شانگهای دستوراتی علیه مردم صادر می‌کند، دانشجویان چینی فریاد می‌کشند. ولی این از شجاعت نیست، این از روح انقلاب و عصیان است که در آن‌ها به وجود آمده. از نقطه نظر روان‌شناسی و فیزیولوژیکی ترس و غضب خیلی به هم نزدیک هستند. مردی که عملی را از روی غضب و خشم انجام می‌دهد، لزوماً آدم شجاعی نیست. در اجتماع، اعمالی که سیاهان بر علیه سفیدها کردند یا انقلابات علیه اشرافیت را نمونه شجاعت نمی‌شود دانست.

من معتقد هستم می‌توان به وسیله تربیت افرادی بدون ترس و با جرأت بار آورد. تاکنون عده‌ای از قهرمانان و شخصیت‌های مذهبی بوده‌اند که چنین روشی در زندگانی داشته‌اند.

برای به دست آوردن جرأت و شجاعت سالم چندین عامل باید وجود داشته باشد: البته سلامتی و تندرستی به پیشروی زندگی کمک می‌کند ولی ضروری نیست. یکی از عوامل اساسی، احترام به نفس است که در تمام شئون زندگی لازم بوده و کسی که این خصیصه در وی نباشد نمی‌تواند هرگز شجاعت واقعی داشته باشد. چنین کسی همیشه منتظر تأیید و تحسین دیگران است تا لااقل در زندگی شجاعت و جرأت مجازی خود را از دست ندهد.

آموختن تواضع یعنی صفتی که به نظر خیلی مطلوب می‌آید چیزی است که اگر از حد تجاوز کند احترام به نفس را از بین می‌برد زیرا انسان میل دارد به او احترام بگذارند.

بچه‌هایی را که به این نحو تربیت می‌کنند و به آن‌ها می‌آموزند که بدون علت اطاعت کنند چه بسا ترسو خواهند شد.

من شخصاً معتقد هستم و پیشنهاد می‌کنم که به هیچ کس نباید اطاعت کورکورانه را آموخت و هیچ کس نباید برای حکومت کردن و دستور دادن تربیت شود.

البته من نمی‌خواهم بگویم ما در اجتماع احتیاج به رئیس نداریم ولی معتقدم که هر رئیسی باید مثل کاپیتان تیم‌های ورزشی باشد. او سعی می‌کند با دستورات لازم و سرپرستی، مردمی را که دارای یک هدف مشترک هستند به مقصود برساند. هدف هر انسانی شخصی و مخصوص به خود اوست مگر این که هدف خاصی را قدرت مافوق بر او تحمیل کند ولی هیچ وقت نباید هدف شخصی را به کلی فدای هدف رئیس مافوق کرد، منظور من از این که هیچ کس نباید حاکم مطلق یا مطیع کورکورانه باشد اینست.

یک مسئله دیگر که باز در ایجاد جرأت لازم است، دید شخص است از زندگی، آدمی که آرزوها و نگرانی‌هایش فقط در اطراف خودش دور می‌زند نمی‌تواند با جرأت باشد و حتی نمی‌تواند وجود مرگ را با متانت و آرامش قبول کند تا زمانی که این حالت را از خود دور سازد.

مسئله دیگر درباره افرادی است که از روی سنت و عادت سعی می‌کنند خود را از خیلی مسائل محروم کنند. مثل مقدسین که خود را از همه چیز محروم می‌کردند ولی خودشان تا حدی ارضا می‌شدند، چون خود را در سطح بالا حس می‌کردند. این اشخاص همیشه آرزوهای درونی دارند ولی خود را محروم می‌کنند به امید بعد از مرگ، و اغلب همین فلسفه باعث می‌شود که به اشخاص مسائل عوضی یاد داده شود و آن چه خوبست، بد جلوه بدهند و آن چه بد است خوب، و همه این‌ها از این فلسفه ناشی می‌گردد که انسان، خوب یا بد باید جلوی خواهش‌های نفسانی خود را بگیرد. در وجود انسان خواهش‌هایی وجود دارد مثل محبت، مثل دانستن علم، مثل هنر، و اگر شخصی به مناسبتی مجبور باشد از این خواهش‌های نفسی صرف نظر کند در درونش یک میل و خواهش نهانی باقی خواهد ماند. پس جرأت حقیقی در اشخاصی است که همه میل‌های انسانی را دارند و پنهان نمی‌کنند.

این مطلب در مورد افراد باهوش و معمولی بیشتر صدق می‌کند.

بعضی از اشخاص هستند که از ترس یک خطر به طرف خطر دیگری می‌روند و یک کار شجاعانه از خود بروز می‌دهند.

این رفتار را نمی‌توان به حساب شجاعت آورد و آن یک نوع شجاعت عوضی و بدون پشتوانه فکری است.

ما برای هیچ صفتی نمی‌توانیم ارزش قائل شویم، وقتی زاییده ترس یا نادانی باشد. هر صنعتی وقتی ارزش دارد که با عقل کامل انجام شده باشد و از هیجانات سرچشمه نگرفته باشد.

منظور ما از حساسیت این است که با هیجانات عقل توأم باشد، یک انسان وقتی روحاً حساس است که مسائل هیجان‌انگیز در روح او اثر نگذارد ولی نمی‌شود گفت که این صفت خوب و لازم است.

آن چه خوبست آنست که انسان در مقابل علایق و مسائل خوب زندگی حساس باشد و به خصوص در مقابل مسائل حقیقی و درست. این حساسیت از بچگی در بچه شروع می‌شود تا

کم کم میل و خواسته و تقاضاهای او را تشکیل می‌دهد و به تدریج از تشویق و تعریف لذت می‌برد و از تنبیه بیزار می‌شود. اگر انسان‌ها در تشویق و تعریف عاقل بودند و صحیح فکر می‌کردند دیگر کسی که مورد تشویق قرار می‌گرفت انسان کاملی بود ولی چون اغلب تشویق اجتماع شامل حال جانی‌ها نیز می‌شود، پس تعریف و تشویق نمی‌تواند ملاک اصلی قرار گیرد.

یکی دیگر از اشکال حساسیت هم‌دردی است، در این‌جا منظور فقط همکاری است؛ یک بچه کوچک گریه می‌کند چون خواهر یا برادر کوچکش گریه می‌کند.

هم‌دردی به دو صورت خوبست: اول آن‌که انسان با هر رنج‌دیده‌ای هم‌دردی کند بدون آن‌که به آن شخص محبت خاص داشته باشد و دوم حس کردن درد دیگران بدون آن‌که خودشان ظاهر کرده باشند. این موضوع بستگی زیاد به هوش افراد دارد و اغلب انسان در مورد رنج دیگران اشتباه می‌کند زیرا ماهیت کسانی که رنج دارند و ظاهر می‌کنند و یا برعکس متفاوت است. ناراحتی کسی که مورد علاقه انسان است خیلی عادی و طبیعی است، وقتی مثلاً از مرض سرطان رنج می‌برد. ولی اگر در یک مریض‌خانه همه سرطانی باشند فقط ناراحت می‌شوند که مبادا مرض مسری باشد. همین‌طور در مسائل دیگر اگر پسر انسان به جنگ رفت و صدمه دید رنج می‌برد ولی همیشه به یاد ندارند که در حال حاضر چه قدر جوان در جنگ هستند که دست و پای خود را از دست داده‌اند این نو هم‌دردی بدون علت خاص از همه مهم‌تر است.

انسانی که سرشار از محبت به دیگران است به هر صورتی به کمک و هم‌دردی می‌شتابد. پولش را در راه آسیب‌دیدگان جنگ یا بچه‌های بی‌سرپرست خرج می‌کند و همه این‌ها نمونه‌های هم‌دردی است. در بعضی موارد روی اشخاص بد قضاوت می‌شود. مثلاً مردی در کارخانه پارچه‌بافی است، انواع پارچه‌های خوب و بد را تشخیص می‌دهد حتی نخ‌های ممالک عمده را می‌شناسد و مصرف آن‌را می‌داند ولی با دیدن لباس بسیار بد و ناراحتی به تن یک بچه ناراحت نمی‌شود در حالی که ممکن است هم‌دردی داشته باشد ولی اطلاع کافی از وضع زندگی بچه نداشته باشد؛ اغلب قضاوت اجتماع درباره سرمایه‌داران و صاحبان سرمایه اینست که مردمانی سنگدل‌اند ولی گاهی فقط از عدم اطلاع است که حس درد نمی‌کنند.

حساسیت و هم‌دردی لازمه‌اش داشتن درد است و داشتن نیروی مشاهده قوی. و هر دو این‌ها احتیاج به یک هوش سرشار دارد.

در این‌باره مطالب زیادی هست که من نمی‌خواهم درباره آن‌ها صحبت کنم و ترجیح

می‌دهم که بگذرم و بروم سراغ قسمت چهارم.

صفت چهارم مورد توجه شما اسماً هوش است. یکی از ضعف‌های اساسی سنت اخلاقی قدیم آنست که به هوش اهمیت زیاد نمی‌دادند. یونانی‌ها به هوش اهمیت می‌دادند ولی کلیساها و تعلیمات قدیم فقط کسی را قبول داشتند که به او امر مذهبی بدون استدلال توجه کند و ملاک خوبی و بدی را تقوا و گناه بداند و کم‌کم مردم قبول نداشتند که هوش و استدلال اهمیت بیشتری از اطاعت کورکورانه دارد. منظور من از هوش دو چیز است: هم کسب اطلاعات و هم قدرت تشخیص خوب از بد. البته این‌ها در هر با هم رابطه مستقیم دارند.

یک انسان بی‌سواد و نادان قابل تحمل نیست زیرا از علم اطلاعی ندارد، پس به بهداشت هم اهمیت نمی‌دهند و سلامت خود را در خطر می‌اندازد. هرچه انسان بیشتر بی‌آموزد آسان‌تر و بهتر یاد می‌گیرد. افراد بی‌سواد و نادان هیچ‌وقت قادر نیستند خود را روحاً و جسماً اصلاح کنند.

پس هوش یعنی کسب صحیح و سریع معلومات کردن و این کار مقدور نیست مگر با آموختن و تمرین کردن؛ مثل یک پیانیست یا یک آکروباتیک که احتیاج به تمرین دارند.

خیلی آسان است اطلاعاتی را به دست آورد بدون آن که هوش در آن دخالت داشته باشد، و اغلب اشخاص هم با این وسیله در زندگی، خود را شخص مطلع می‌کنند ولی من باور نمی‌کنم که بشود با هوش بود و مقداری معلومات کسب نکرد، یا معلومات زیادی داشت و باهوش نبود. در این دنیای مدرن و پر مشغله نمی‌توان پیشرفت نکرد، به نظر من هوش یکی از اساسی‌ترین شرایط پیشرفت آموزش است. شاید این مسئله صحیح نباشد ولی در حقیقت چیزی جز این به نظر نمی‌رسد. برای قبولاندن و آموختن تدریجی حقایق، معلمینی هم معتقد هستند هوش لازم است.

در این جا لازم است هوش را توجیه کنیم و توضیح بدهیم:

باهوش کسی است که بتواند مسائل را درک و قبول و جذب کند نه آن که معلومات و دانستنی‌ها را انبار کند بدون آن که از آن استفاده لازم را بنماید.

یکی از مظاهر هوش، کنجکاوی است که حتی در حیوانات هم به صورت ابتدایی وجود دارد. لازمه هوش کنجکاوی است ولی به یک صورت مخصوص نه مثل همسایه‌هایی که از پشت پرده، زندگی همسایه را نظارت می‌کنند که ببینند در آن جا چه می‌گذرد، یا آن که سعی کنند اسرار مردم را به منظور غیبت کردن کشف نمایند.

کنجکاوی وقتی صحیح است که به منظور کسب معلومات مفید انجام شود. حس کنجکاوی طبیعی است، حتی نزد حیوانات، وقتی گربه در اتاقی برای اولین بار وارد می شود و همه جا را بو می کند برای اقناع حس کنجکاوی است، هم چنین بچه کوچک به همه چیز کنجکاو است، کارگری که در خانه کار می کند به اتفاقاتی که در اطرافش می افتد توجه می کند. و همه این ها برای آنست که می خواهد معلومات بیشتری کسب کند.

بچه هرچه بزرگ تر شود این حس در او کمتر می شود تا آن جا که فقط به مسائل اطراف خود علاقه نشان می دهد و به همین علت است که اغلب افراد از دوران کودکی به خوبی یاد می کنند و تصور می کنند دنیای امروز عوض شده چون دیگر نسبت به مسائل مربوط به این دنیا کنجکاو نیستند و متأسفانه با از بین رفتن کنجکاوی، هوش هم کم می شود و از بین می رود.

کنجکاوی هرچه درباره مسائل وسیع تری باشد دلیل بر هوش بیشتر است. آدم باهوش معمولاً به دانستن مسائل زیاد و مختلف در دنیای خودش توجه دارد.

البته این مسئله کلیت ندارد. کنجکاوی که وابسته به منافع شخصی نباشد، ارزش بیشتری دارد. گربه که در اتاقی کنجکاوی می کند برای کشف مسائل علمی نیست. می خواهد موش را پیدا کند و بخورد و این مطلب ارزش ندارد، باید گفت کنجکاوی و کاوش جهت کسب معلومات ارزش دارد نه جهت کسب منفعت. البته در هر صورت کنجکاوی هر شخصی به علت کشف مطالبی است که به آن علاقه دارد ولی آن چه فقط شخصی است علامت هوش بیشتر است.

اگر بخواهیم کنجکاوی حاصل داشته باشد باید بر پایه علم و معلومات قرار گیرد.

باید شخص کنجکاو قوه مشاهده قوی و حوصله و اعتقاد به علم داشته باشد، این مسائل باعث رشد بهتر انسان می گردد و در آن صورت کنجکاوی باعث تربیت و رشد بیشتر هوش خواهد بود.

تا زمانی که کسب علم انسان به صورت نبوغ فعالیت دارد و تا زمانی که کنجکاوی بستگی به مسائل شخصی و احساسی دارد برای استفاده از آن هوش زیاد، فکر زیاد و تشخیص قوی لازم است.

فکر باز بدون تعصب صفتی است که برای موفقیت در آموختن بسیار لازم است. در حالی که هنوز اجتماع این مسئله را درست نپذیرفته است، مثلاً در روزنامه ها اعلان کردند که مدرسه بوتل برای تربیت بچه ها گروه معلمینی را به عنوان معلم راهنما، مأمور کرده که خارج از برنامه با آن ها صحبت و کار کنند به طوری که بچه ها قبول کنند که مذهب مهم است و هر کاری را

باید با قوانین مذهبی تطبیق داد.

این موضوع در مدرسه بوتل به چشم می خورد و در خیلی جاهای دیگر از اجتماع هم وجود دارد و با این روش نمی توان بچه را با فکر باز و آزاد بار آورد و بزرگ کرد.

شجاعت در زندگی روحی و جسمی لازم است و همه مذاهب و مکاتیب از مسیحی، کمونیست سوسیالیست و وطن دوستان خلاف این را می آموزند و اطاعت کورکورانه را تشویق می کنند. در این جا یک سؤال پیش می آید که برای زندگی خوب تا حدودی باید خود را از قید قوانین اجتماعی آزاد کرد.

من میل ندارم حس اجتماع دوستی را استعمال کنم زیرا این مسئله جنبه های مختلف صحیح و غلط دارد ولی در هر صورت منظور میل همبستگی است، حال فرق نمی کند که این همبستگی با زنی باشد که دوست داریم یا گروه هایی که با هم همکاری می کنند یا هر فامیل و یا هر جمعیت سیاسی و ملی. این مسلم است که انسان بدون همکاری با دیگران نمی تواند لذت زندگی را درک کند. انسان تحت تأثیر محیط قرار می گیرد و خیلی کم هستند کسانی که نزدیک میتینگ بایستند و تحت تأثیر قرار نگیرند، حالا اگر قبلاً تحت تأثیر موضوع دیگری بودند به مخالفت برمی خیزند و گرنه موافقت خواهند کرد و هر دو این حال علامت تحت تأثیر قرار گرفتن جمعیت است و اصول مذهب نیز بر همین اصل قرار گرفته است، اما ما باید با این حالت مبارزه کنیم و خود را طوری تربیت کنیم که تحت تأثیر قرار نگیریم. جواب این سؤال دو جنبه دارد ولی اصل آنست که باید حد اعتدال را حفظ کرد.

به نظر من میل به همکاری باید شدید و عاقلانه باشد. اگر هیچ کس در جامعه این حس را نداشته باشد، شالوده موجودیت گروه ها اعم از اجتماعی و خانوادگی به هم می ریزد و غیرممکن خواهد بود.

تربیت بچه های جوان خیلی مشکل خواهد شد، اگر آنها نخواهند مورد توجه والدین قرار گیرند.

این هیجانات و احساسات اجتماعی مسری است و در اجتماع به وسیله یک عده شیوع پیدا می کند.

من معتقد هستم اشخاصی که وضعیت زندگی و استعدادشان فوق العاده نیست باید محیط وسیع تری برای ابراز حس اجتماع دوستی داشته باشند و محیط کوچک تری جهت ابراز همکاری هایی که در آن تخصص دارند. ما مردی را که به زنان به چشم تحسین نگاه نمی کند

مریض تلقی می‌کنیم. ما معتقد هستیم که یک مرد در انتخاب همسر باید کاملاً آزادی داشته باشد و بنا به میل خود انتخاب کند، نه در اثر تلقینات اجتماعی. البته اگر انسان زنی را بر اثر راهنمایی و معرفی دیگران انتخاب کند آن مطلب دیگری است ولی به‌طور یقین وقتی عاشق زنی شد دیگر فقط احساسات خودش است که حکم می‌کند.

این نکته در مسائل دیگر زندگی هم صادق است.

مثلاً یک زارع باید قضاوت خودش را راجع به میزان کشت و قدرت زمین ملاک قرار دهد، ولی البته این قضاوت وقتی صحیح است که معلوماتی راجع به علم کشاورزی داشته باشد. یک اقتصاددان باید مستقیماً مسائل خود را جواب گوید آن هم در صورتی که بسیار مطلع و بصیر باشد در غیر این صورت بهتر است که از مقامات بالاتر کسب اطلاع کند.

پس اگر دانش و علم زیاد است، استقلال در تصمیم لازم است، ولی یک انسان معمولی نباید همه کارها را تنها بکند و خود را از دنیای اطراف مجزا کند، اصولاً در کلیه کارها همکاری و تعاون لازم است و همکاری باید یک هدف داشته باشد؛ هر انسانی ولو هر مقامی داشته باشد باید یاد بگیرد که فکر کند و باید جرأت استفاده از عقاید دیگران را داشته باشد. انسانی که به این نحو عمل کرد خودش خوشحال‌تر خواهد بود و همکارانش با او دشمنی نخواهد کرد زیرا از او بیم ندارند.

در بین افرادی که جرأت و شجاعت دارند ترس وجود ندارد. هرچه انسان در کارهایش موفق‌تر باشد با جرأت‌تر خواهد شد.

یک اجتماع وقتی از زنان و مردانی که دارای صفات جرأت، احساس، نیروی زندگی و هوش در سطح بالا برخوردار می‌شود که تعلیم و تربیت در آن اجتماع راه یافته باشد و طبعاً در چنین اجتماعی آدم ناراحت کمتر وجود خواهد داشت، بزرگ‌ترین علت نارضایتی امروز، غمگینی و ناخوشی روحی و جسمی و محرومیت جنسی است ولی این موارد روز به‌روز کمتر می‌شود، چون سلامت امروز مورد توجه همه دول است و به‌همین علت حد متوسط سن بالا رفته است، با این وجود دیگر فقر به‌آن صورت سابق مفهوم نخواهد داشت و هوس و احساس و پیشروی زندگی به‌طرز صحیح راه درست زندگی را به انسان نشان خواهد داد. محرومیت جنسی باعث ناراحتی عده‌ی کثیری در دنیای امروز است و علت آن مقداری مربوط به‌طرز تربیت است و مقداری مربوط به رفتار بزرگ‌ترها است و در آتیه نزدیک جرأت و جسارت عده‌ای از زنان این گرفتاری را هم از بین خواهد برد.

علت اصلی ترس، از یاد نفوس بود که زنان را وادار به این طرز رفتار می کرد. کم کم با روشن شدن فکر، این مسئله از بین خواهد رفت که عشقی نسبت به یک نفر تمام نشده، خشونت و ریاکاری جای آن را بگیرد و زندگی شوهر و بچه هایش را خراب کند. عده ای زن ترسو باعث خرابی دنیا می شوند، چون این ترس را به بچه های خود نیز منتقل می کنند. روی هم رفته تمام صفات و ناراحتی ها در اثر تعلیم و تربیتی است که به ما داده شده است در صورتی که منظور از تعلیم و تربیت نتیجه گرفتن عکس اینست. آموزش کلید موفقیت در دنیای امروز است. حالا باید وارد بحث دقیق تر و مسلم تری بشویم.

تربیت اخلاق

- فصل سوم: اولین سال زندگی
- فصل چهارم: ترس
- فصل پنجم: بازی و تفریح
- فصل ششم: سازندگی
- فصل هفتم: خودخواهی و مالکیت
- فصل هشتم: صداقت
- فصل نهم: تنبیه
- فصل دهم: اهمیت بچه‌های دیگر
- فصل یازدهم: محبت و هم‌دردی
- فصل دوازدهم: آموزش در مسائل جنسی
- فصل سیزدهم: شیرخوارگاه‌ها (کودکستان‌ها)

فصل سوم

اولین سال زندگی

اولین سال زندگی را شروع تعلیم و تربیت تلقی می‌کنند، در صورتی که بچه تا بتواند حرف بزند و شاید تا مدتی پس از آن هم زندگی‌اش در اختیار پرستار یا مادر است و تصور می‌کنند آن‌ها خود به‌خود همه چیز را می‌دانند و درست عمل می‌کنند در حالی که اغلب هیچ نمی‌دانند. تعداد زیادی بچه در سال‌های اول عمر می‌میرند و عده‌ای هم دچار عوارض می‌شوند، فقط به‌علت پرستاری بدی که در سال‌های اول از آن‌ها شده است عده‌ای دچار کسالت روحی می‌شدند فقط به‌علت آن‌که از لحاظ روانی رفتار صحیح با آن‌ها نشده. این مسائل اخیراً خیلی مورد تأیید و توجه قرار گرفته. توسعه شیرخوارگاه‌ها مورد تنقید و نفرت اغلب مردم است، زیرا این‌ها ظاهراً رابطه احساساتی بچه و مادر را از بین می‌برند. باید قبول کرد ترحم محبت نیست.

والدینی که بچه‌هایشان را دوست دارند می‌خواهند آن‌ها زنده و خوشبخت باشند و همه کار برای او می‌کنند ولی از روی عقل نه ترحم. ترحم بیشتر نزد والدینی که بچه ندارند و نمی‌توانند بچه داشته باشند یا کسانی که مثل روسو بچه خود را به پرورشگاه‌ها می‌سپارند

محبت را درک نمی‌کنند و فقط به این موجود ترحم دارند.

اغلب والدینی هستند که سواد دارند ولی به‌تعلیم معتقد نیستند و والدینی هم هستند که سواد ندارند ولی با ایمان از مراکز راهنمایی‌های بهداشتی استفاده می‌کنند و بچه‌داری را می‌آموزند و به‌همین علت مردن بچه‌ها در سال‌های اول کمتر شده است. روی هم‌رفته بچه‌ها روحاً و جسماً سالم‌تر هستند و راحت‌تر بزرگ می‌شوند.

بحث در اطراف سلامت جسمی و اهمیت آن مسئله‌ای نیست که ما در این کتاب به آن پردازیم و این مسائل را باید در کتاب‌های بهداشتی پیدا کرد.

من فقط مسائلی را مورد بحث قرار می‌دهم که از لحاظ روانی قابل اهمیت باشد.

ولی روح و جسم در سال‌های اول زندگی بیشتر مواقع دیگر به‌هم ربط دارند و به‌همین علت است که اغلب مربیان خود را در مقابل بچه عاجز حس می‌کنند چون فقط می‌خواهند با جنبه‌های عملی و جسمی آن‌ها را تربیت کنند و به‌مسائل روانی توجهی ندارند.

بچه‌ای که تازه متولد شده است دارای غریزه و عکس‌العمل است ولی عادت خاصی ندارد و برای رشد احتیاج به‌عادت دارد و همه چیز را باید یاد بگیرد حتی نفس کشیدن را که به‌طور صحیح باید بیاموزد. خیلی از بچه‌ها می‌میرند چون قدرت یادگیری آن‌ها ضعیف است. یکی از غرایز خیلی قوی در بچه خوردن است؛ وقتی بچه در حال مکیدن هست حس می‌کند که در خانه خود است و می‌تواند محیط را به‌خوبی تحمل کند و بقیه وقت خود را به‌خوابیدن می‌گذراند.

بعد از مدتی در بچه‌ها این خصوصیات تغییر می‌کند و بچه انتظار دارد به‌همان روال که عادت کرده با او رفتار شود و اگر می‌توانست حرف بزند می‌گفت: «شما تصور می‌کنید من به‌هیچ قیمتی حاضر نیستم عادت خود را تغییر بدهم.» و به‌همین علت است که متخصصین برای سال‌های اول زندگی از نظر عاداتی که بچه کسب می‌کند بسیار اهمیت قائل هستند. باید دانست عادات به‌قدر غریزه اهمیت دارد و ثابت می‌ماند. به‌همین علت باید سعی کرد عادات اولیه را به‌طور صحیح به‌بچه یاد داد.

دو مسئله مهم در اثر عادت در زندگی بچه مؤثر است: اول سلامتی و دوم اخلاق.

اگر ما بخواهیم بچه انسانی شود که بتواند در زندگی موفق گردد باید روحاً و جسماً سلامت باشد، چون در خیلی موارد اخلاق تحت تأثیر سلامتی جسمی قرار می‌گیرد و از آن‌جایی که نمی‌توانیم تأثیر سلامت جسمی را در عوامل اخلاق فراموش کنیم مجبور شدیم که جسم او را

هم مورد بحث قرار دهیم.

هر مادر باسوادی امروز می‌داند که باید با نظم و ترتیب به‌بچه غذا داد نه هر وقت گریه کرد، زیرا برای سلامت جهاز هاضمه او این روش بهتر است، همین مسئله در تربیت اخلاق و روح بچه هم مؤثر است. بچه از همان کوچکی مسائل را درک می‌کند، وقتی فهمید در اثر گریه می‌تواند به‌خواسته خود برسد، همیشه گریه می‌کند و در بزرگی چون دیگر دنیا برای ترتیب اثر دادن به‌خواسته‌های او آماده نشده است کم‌کم از محیط خود بیزار می‌شود.

بهترین روش آنست که ببینیم می‌خواهیم در آینده بچه چه‌طور انسانی باشد، همان‌طور با او رفتار کنیم، بهترین موقع برای شروع، روز اول تولد اوست، زیرا بعداً اگر بخواهید عادات او را تغییر بدهید بچه دچار ناامیدی و یأس می‌شود و مبارزه زیادی هم برای تغییر عادات لازم است و تازه معلوم نیست که به‌نتیجه برسد.

بهترین روش برای تربیت کودک آنست که اعتدال را حفظ کنیم، نه بچه زیاد لوس شود و نه زیاد شدت عمل به‌خرج دهیم، البته هر کاری که برای آسایش او لازم است باید انجام شود. وقتی سرد است گرمش باید کرد و وقتی خود را تر کرد او را عوض نمود ولی وقتی گریه می‌کند، همیشه حق با او نیست. نباید به‌گریه او اهمیت داد و گرنه در اثر عادت آدمی خواهد شد سمج و مزاحم. البته آن‌چه لازم است و او احتیاج دارد باید دانست و انجام داد ولی به‌صورت طبیعی و نه به‌عنوان این‌که من برای تو فداکاری می‌کنم، این کار را انجام دهیم زیرا در بزرگی همیشه منتظر خواهد بود که همه کسی برای او فداکاری کنند و سرانجام ناامید خواهد شد. به‌بچه از همان روز اول باید مثل یک انسان نگاه کرد. خیلی کارهاست که وقتی از بچه سر می‌زند عیبی ندارد، حتی شیرین هم هست. البته نباید منتظر بود که یک بچه کاملاً مثل یک بزرگ‌تر رفتار کند ولی در هر صورت بچه را نباید وسیله تفریح قرار داد، چون آن‌چه می‌کند عادت ثانوی او خواهد شد. نباید از روز اول کاری کرد که بچه خود را هسته زندگی بداند و برای خود اهمیت زیادی قائل شود، چه در بزرگی دچار یأس خواهد شد.

گرفتاری اصلی تربیت کودکان آنست که بچه برای جذب تربیت احتیاج به‌والدینی معتدل و طبیعی دارد و احتیاج به‌مراقبت زیاد، تا به‌سلامتی‌اش آسیبی نرسد و این کار لازمه‌اش محبت شدید والدین است ولی باز نباید تا آن حد باشد که ضرر برساند و نتیجه معکوس بدهد.

درست است که هر بچه‌ای نزد والدینش اهمیت زیادی دارد ولی اگر مواظبت کردن به‌صورتی باشد که خودش هم اهمیت را حس کند و خود را مهم بداند عمل بدی انجام شده

است، زیرا در زندگی بعدی وقتی حس کرد که دیگران به قدر انتظار او برایش اهمیت قائل نیستند رنج می برد و با مردم دشمن می شود.

در قدیم متداول بود از بچه ها بیش از اندازه منتهای مواظبت می شد هم در غذا و هم در نوع لباس، حتی بچه های بزرگ تر هم هیچ گونه اختیار و استقلالی نداشتند ولی رفتار والدین طوری بود که آن ها خود را مهم تصور نمی کردند بلکه برعکس. البته این روش بسیار غلط بود زیرا آن ها در بزرگی اشخاصی می شدند اتکایی، و نمی توانستند هیچ مسئولیتی را قبول کنند. (البته می شود گفت اگر این فرضیه صحیح باشد چه طور دنیا با این افراد به این سرعت پیشرفت کرده، ما باید قبول کنیم که در بعضی موارد این مواظبت ها بسیار عاقلانه انجام شده).

بهترین متد آنست که بچه را تشویق کنیم که فعال باشد و کارهایی انجام دهد و منع کنیم از این که از دیگران انتظار انجام آن کار را داشته باشد. نباید گذارد بچه حس کند که چه قدر برای والدینش مهم است و چه قدر در راه او فداکاری کرده اند، بگذارید بچه خود را مسئول بداند و کارهایی انجام دهد. در روش جدید معتقدند که باید تنبیه را به حداقل رسانید. ولی لازمه این کار آموختن انضباط است به بچه، و باید در سال های اول زندگی او این آموزش شروع شود. مثلاً اگر بچه باید بخوابد، دیگر او را بغل نکنید، تکان ندهید و یا در نزدیکی او نمانید. اگر یک بار این کار را کردید، بچه انتظار دارد که همیشه به این نحو عمل کنید و در مدت کوتاهی خواباندن بچه مشکل بزرگی خواهد شد. همان طور که گفتیم اگر احتیاجات اساسی دارد احتیاجات او را رفع کنید ولی به گریه او اهمیت ندهید. چون اگر به علت ناخوشی نباشد بعد از مدتی منصرف خواهد شد و خواهد خوابید و برای سلامتی اش هم بهتر است.

بچه نوزاد همان طور که گفتیم هیچ عادت عادی ندارد و در دنیای او اشیاء وجود ندارد و او هم تجربه ای ندارد ولی برای به دست آوردن تجربه احتیاج به شناختن اشیاء دارد، بوی مادر، شیشه شیر، صدای افرادی را که با او کار دارند کم کم می شناسد، کم کم با اشیاء آشنا می شود و همه این ها در به وجود آمدن عادت های او مؤثر است. مثلاً عادت می کند که با صدای مادر بوی او را بشنود و شیر را بخورد و همین رابطه عادت او می شود. بچه در اوایل احساسی برای هیچ چیز خاصی ندارد مگر چیزهایی که احتیاجات او را برطرف کند. به همین علت بچه ای که شیر مادر و شیر خشک را مخلوط می خورد تا مدتی شیشه شیر و مادر هر دو را می شناسد و دوست دارد، مع ذلک در همین زمان تعلیم و تربیت جذب می کند، در حالی که زندگی او فقط جسم او است، بچه وقتی گریه می کند که ناراحت است و یا درد دارد و یا می خواهد احتیاج فیزیکی او برطرف گردد و خواسته او برآورده شود، ولی کم کم گریه او از درد و ناراحتی است یا تقاضای

کارهایی است که به او لذت می‌دهد و این اولین علامت هوش بچه است و گوش مادر فهمیده، صدای این دو گریه را به آسانی تشخیص می‌دهد و اگر عاقل باشد گریه‌ای که به جهت تقاضای لذت است نشنیده می‌گیرد. البته شاید برای یک مادر این کار مشکل باشد ولی اگر به یاد بیاورد که برای سلامت روح و جسم او باید این گریه را نشنیده بگیرد، وجدانش راحت خواهد شد.

تفریح و بازی با کودکان لذتی است که والدین و بزرگ‌ترها را مشغول می‌کند و خود بچه‌ها نیز آن را استقبال می‌کنند و این بازی و تفریحات بسیار لازم است، ولی باید توجه داشت که این‌ها به نحوی به رشد کودک و یا نوعی آموزش اخلاقی منجر بشود. مثلاً کودک همین که چیزی را بالا بپراند تفریح می‌کند. این کار را باید تشویق کرد و وسایل این بازی را مثل توپ در اختیارش گذارد تا عضلات پاهایش تقویت شود. روی هم‌رفته بچه از اول کودکی بازی‌ها و یا تفریحاتی که جلب توجهش را می‌کند برایش آموخته است، مثلاً اول شروع می‌کند اشیاء را ببیند و از چیزهایی که در معرض دیدش است و تکان می‌خورد و به تختش آویزان است لذت می‌برد و این خود قدرت دید و توجه او را تقویت می‌کند و با پا و با دستش بازی می‌کند. در قدیم مرسوم بود برای راحتی، بچه را قنداق می‌کردند تا پاهای او تا نشود و پاهای او قادر نبود کاری انجام دهد و همین عمل رشد بچه را کند می‌کرد. البته تفریحات و مشغولیات بچه تا کوچک است مثل خودش کوچک است ولی کم‌کم که شروع به گرفتن اشیاء می‌کند موضوع مشکل‌تر می‌شود. کم‌کم از راه رفتن لذت می‌برد و برایش یک نوع بازی تلقی می‌شود. در سه ماه اول تا اندازه‌ای زندگی برای بچه جز مواقعی که می‌خورد و می‌خوابد کسالت‌آور است زیرا هنوز خود را کاملاً با محیط وفق نداده است ولی احساساتش قوت گرفته و احساس ناراحتی می‌کند، زیرا تجربه کافی در زندگی ندارد و رفتار عضلانی بدنش بدست او نیست. بچه حیوانات خیلی زودتر از بچه انسان زندگی را شروع می‌کنند و از آن لذت می‌برند زیرا آن‌ها فقط از روی غریزه کار می‌کنند نه از روی تجربه، و به همین دلیل اول موقعی که بچه خیلی کم مشغول بازی می‌شود سن سه ماهگی است و این کار یک فایده دارد و آن آنست که به علت بی‌حوصله شدن بیشتر می‌خوابد و برایش مفید است و به همین علت نباید زیاد سعی در مشغول کردنش نمود.

در سه ماه اول بچه خندیدن را یاد می‌گیرد و اشخاص را تا حدی می‌شناسد و برای آن‌ها احساساتی در خود حس می‌کند که با اشیاء فرق دارند. در این حال بچه‌ها رابطه بیشتری با مادر برقرار می‌کنند و بودن در کنار مادر او را شاد می‌کند و عکس‌العمل‌های احساساتی نشان می‌دهد، چیزی که خاص انسان است. در همین موقع بچه از تشویق و تأیید ابراز شادی می‌کند

و این را درک می‌کند، در همین زمان است که مربی می‌تواند از این حالت او برای تربیتش استفاده کند و او را تشویق یا تنبیه کند، و این دوره اثر زیادی در ساختن شخصیت بچه دارد ولی باید با احتیاط رفتار شود.

در سال اول بچه را نباید سرزنش کرد و تنبیه نمود ولی بعداً با احتیاط می‌توان بدین کار مبادرت کرد. تشویق را هم نباید خیلی آسان و زیاد کرد زیرا که ارزش خود را از دست می‌دهد و بچه به این که همیشه مورد تأیید است عادت می‌کند. خیلی کار مشکلی است که پدر و مادر از شادی و تشویق بچه در اولین باری که راه می‌رود یا کلمه به جایی که می‌گوید خودداری کنند ولی بهتر است که نشان دهند که این کار لازم است و صحیح و خودشان آمادگی کمک به او را دارند که او بهتر یاد بگیرد.

روی هم رفته میل بچه به یادگیری خیلی زیاد است. والدین فقط کافی است که به او فرصت و موقعیت آن را بدهند که یاد بگیرد، بقیه کار یادگیری را او با قدرت تخیل خود انجام خواهد داد. هیچ لزومی ندارد به بچه راه رفتن یا حرکات بدنی را بیاموزند. البته حرف زدن را به بچه یاد می‌دهند ولی من در آن مسئله هم مشکوکم که آیا لازم است یا نه، چون او در هر صورت با شنیدن و حرف زدن بزرگ‌ترها حرف زدن را خواهد آموخت. چیزی که لازم است بچه بیاموزد رفع مشکلات است و برای تمرین نباید مشکلاتی را جلو او گذارد که خیلی سخت یا خیلی آسان باشد چه در صورت اول او را ناامید می‌کند و در صورت دوم مانع از ورزیدگی فکری او خواهد شد و عادت به تمرین رفع مشکلات نخواهد کرد و در حالی که این مسئله ایست که از اول تولد تا روز مرگ بدرخش می‌خورد و همین هدف آموزش کارها است که بزرگ‌ترها به آسانی انجام می‌دهند و بچه میل دارد آن را تقلید کند، مثلاً چرخاندن فرفره و این جور چیزها را بگذارید او ببیند و سعی کند که تقلید کند، چون بچه میل زیادی به تقلید دارد و این می‌تواند وسیله آموزش او قرار گیرد.

نظم و ترتیب، مسائلی است که خیلی در آموزش مؤثر است و بچه را باید از اوایل کودکی با نظم در خواب و خوراک به این مسائل آشنا کرد.

یکی از مسائل مهم در زندگی بچه محیط گرم خانواده است. این مسئله در بچه ایجاد حس امنیت و رشد حسی مهم می‌کند. روی هم رفته روح بچه برای حس امنیت احتیاج به چیزهای ثابت و یکنواخت و منظم دارد. چون بچه ضعیف است احتیاج به اطمینان و تأمین دارد و هر تغییری زندگی روحی او را به هم می‌ریزد و او میل دارد هر اتفاقی پیش‌بینی شده باشد و قانونی شامل آن بشود و هر تغییری زندگی روحی او را به هم می‌ریزد. البته در دوران جوانی

شاید پیش‌آمدهای غیرمترقبه او را خوشحال کند و عشق‌های گذرا به او شادی می‌بخشد ولی در دوران کودکی احتیاج به ثبات در همه چیز دارد.

تا آن‌جا که ممکن است بچه را نگذارید که با حس ترس آشنا شود و از هر چیزی که باعث هیجان و وحشت او شود ممانعت کنید. هیچ‌وقت نگذارید بچه حس کند که شما دائم در فکر او هستید و برایش فکر می‌کنید و نگران هستید و این مسئله را تنها نه در سال‌های اول زندگی بلکه تا بزرگی او باید دقت کرد که او حس نکند وجودش برای شما قابل توجه است و هر کار بد او شما را ناراحت می‌کند، زیرا کم‌کم بچه تمام کارهایی را که خودش لازم می‌داند انجام می‌دهد و این جزو زندگی طبیعی یک انسان است مثلاً خوردن را به حساب شما می‌گذارد و از آن بهره‌برداری می‌کند. تصور نکنید عقلش به این مسائل نمی‌رسد، درست است که قدرت جسمی او کم است درست است که معلومات زیادی ندارد ولی هوش و غریزش او را راهنمایی می‌کند. بچه در یک سال اول بیش از ده سال در زندگی بعدی چیز یاد می‌گیرد پس حتماً هوش او قوی است.

با بچه از اول با احترام رفتار کنید که به‌وضع زندگی بعدی عادت کند. هیچ‌وقت آتیه او را برای لذت آنی خودتان به‌خطر نیاندازید.

علاقه و معلومات برای راهنمایی صحیح بچه و خوشبخت کردن او لازم و ملزوم یکدیگرند.

فصل چهارم

درس

در فصول گذشته بحث در مورد تربیت کودکان تا یک سالگی بود و در فصول آینده من سعی می‌کنم درباره تربیت اخلاق بین دو سالگی تا شش سالگی بحث کنم چون در شش سالگی دیگر بچه باید وضع اخلاقی ثابت به خود گرفته باشد، یعنی در سال‌های بعد صفاتی که در بچه و جوان‌ها به وجود می‌آید زاییده تربیت اخلاقی است که در کودکی گرفته‌اند، البته اگر در زمان کودکی به این مسئله توجه نشده باشد و بچه خوب تربیت نشده باشد در سال‌های بعد که بچه بزرگ‌تر می‌شود باید در رفع معایب و اصلاح اخلاق او کوشید.

اگر فرض کنیم که بچه تا یک سالگی جسماً و روحاً آن‌طور که باید بزرگ شده و از سلامت کامل برخوردار گردیده است و اصول انضباط کامل درباره‌اش رعایت شده است با به کار بردن مسائلی که در فصول بعد به آن اشاره خواهد شد می‌تواند انسان کامل و خوشبختی بار آید و البته هستند بچه‌هایی که اصولاً سالم به دنیا نیامده‌اند با این که پدر و مادر کمال توجه را نموده‌اند و کلیه علوم بهداشت را به کار بسته‌اند، ولی این امید هست که عده زیادی از آن‌ها

سلامت کامل خود را در سنین بعدی به دست بیاورند.

من درباره بچه‌هایی که در سال‌های اول زندگی آن‌ها را درست تربیت نکرده‌اند صحبتی ندارم، آن‌ها مشکل مدرسه خواهد بود نه مشکل والدین. من این کتاب را بیشتر برای والدین نوشته‌ام و روی سخنم با والدین است.

سال دوم زندگی دوران شادی بچه است، راه می‌رود، حرف می‌زند، حس قدرت و آزادی می‌کند، و هر روز به‌طور محسوس رشد می‌کند (البته هستند بچه‌هایی که رشد آن‌ها کمتر است و این موجب نگرانی پدر و مادرها می‌شود ولی اگر در هر صورت مشکل اساسی نداشته باشند رشد خواهند کرد). بچه در این سن دنیا را دقیق‌تر از یک انسان کامل می‌بیند و مظاهر زندگی مثل پرنده‌ها، رودخانه‌ها، کوه‌ها و اتومبیل برایش قابل توجه است و از آن‌ها لذت می‌برد، بیش از یک سیاح که به‌دور دنیا حرکت می‌کند. او قادر است مستقلاً بازی کند، حس کنجکاوی او زیاد می‌شود به‌طوری که همه چیز را می‌خواهد بفهمد و ببیند و جمله‌های چی، چیست، و ببینم جمله‌هایی است که دایم استعمال می‌کند. همین که می‌تواند آزادانه در باغ بدود برایش یک شادی و سعادت است که در این سن قدرت هضمش بیشتر از یک سالگی است غذاهای متنوع‌تری می‌تواند بخورد و جویدن برایش لذت خاصی دارد و به‌همین دلایل اگر بچه طبیعی و سالم باشد از این دوره زندگی لذت بسیار می‌برد.

ولی با وجود قدرت، دویدن و حرف زدن و مستقل شدن، حس خجالت کشیدن هم در او رشد می‌کند.

ترس در بچه نوزاد از روز اول وجود دارد ولی موقعیتی برای ترسیدن به‌او داده نمی‌شود و از او به‌شدت حمایت می‌شود و به‌همین علت هیچ‌چیز باعث ترس حقیقی او نمی‌شود. در سال‌های دوم و سوم ترس بیشتر ظاهر می‌شود و مقداری از ترس نتیجه تلقیناتی است که به‌او می‌شود و مقداری هم از روی غریزه است. در سال اول به‌طور طبیعی بچه زیاد نمی‌ترسد و این طبیعی است تا بچه نتواند درست راه برود کمتر موقعیت روبرو شدن با خطر را دارد که بترسد.

در این‌جا دو مسئله مطرح است: اگر ترس بچه فقط زاییده تلقینات و آموزش است خیلی آسان می‌توان تصمیم گرفت که در حضور بچه ترس را نشان نداد و او را نترساند و یقین داشت او بچه شجاعی خواهد شد ولی اگر ترس غریزه است آن‌وقت مبارزه با آن با روش‌های مشکل‌تری صورت می‌گیرد.

دکتر شالمرز میچل^۱ در کتابش به نام *دوران بچگی حیوانات* نمونه مطالعات زیادی را نشان داده که ثابت کرده ترس در حیوانات ارثی نیست و به جز میمون و بعضی از پرندگان بقیه حیوانات را اگر مادرشان به آنها یاد ندهد از حیوانات خطرناک دیگر نمی ترسند. بچه هم همین طور چنان که بچه چند ماهه هیچ وقت از حیوانات نمی ترسد و کم کم در اثر رفتار و گفتار بزرگترها یاد می گیرد که بترسد؛ یا ترس از تاریکی در وجود انسان و حیوان نیست مگر به او بیاموزند.

روی هم رفته بسیاری از عوامل که باعث ترس انسان است اکتسابی بوده و از روی غریزه نیست. من بچه خودم را به عنوان مثال مورد مشاهده قرار دادم ولی چون مطمئن نبودم که در غیبت من مادر و پرستارش به او چه می گویند نتیجه کارم بسیار مشکوک است. در هر صورت من درست همان را مشاهده کردم که دکتر واتسون^۲ درباره سال اول زندگی نوشته که بچه کمتر می ترسد. او که الان دو سال دارد از هیچ چیز نمی ترسد مگر اسب.

آن هم چون یک روز که او به کلی از وجود اسب در پشت سرش بی خبر بود اسب یک باره به شدت شیهه کشید و پا بر زمین کوبید و او از این کار وحشت کرد، ولی پسر من که نزدیک به سه سال دارد به تازگی دارای پرستاریست که خیلی خجالتی و ترسو است و به خصوص از تاریکی خیلی می ترسد، بچه این حال را از او کسب کرده و بدون آن که ما متوجه باشیم، کم کم از سگ و گربه فرار می کرد، از تاریکی وحشت داشت و می خواست در شب همه جای اتاق و خانه روشن باشد و حتی از خواهرش می ترسید. یک شب وقتی خواهرش آمد او این طور حس کرد که حیوانی به طرف او می آید و از این رو ترسید. از اسباب بازی های مکانیکی خوشش نمی آید؛ یک شب در حالی که از خواب بیدار شده بود و خواب آلود بود به نظرش آمد خواهرش عروسک است و وقتی او حرکت کرد پسر من بی نهایت وحشت زده شد. او تمام این حالاتش را از پرستارش گرفته بود چون وقتی پرستار رفت بعد از مدتی او به حال طبیعی برگشت اما او از چیز دیگری می ترسید که مربوط به پرستار نبود. این پسر از هر چیزی که ناگهان حرکت می کرد وحشت می کرد حتی از سایه ها و اسباب بازی های مکانیکی.

بعد از این مشاهده و توجه من یاد گرفتم که این نوع ترس در بچه طبیعی و غریزی است.

این نظریه ایست که دکتر ویلیام استرن در کتاب خودش تحت عنوان *ترس از ناشناخته* نوشته است. او نوشته که بعد از مطالعه زیاد به این جا رسیدم که ترس از ناشناخته ها بسیار

1 [Chalmers Mitche].

2 Watson.

طبیعی تر است از ترس از چیزهایی که شناخته شده و واضح هستند. وقتی بچه‌ها با یک مسئله یا چیز غیر شناخته شده‌ای بی‌مقدمه روبه‌رو می‌شوند، این حالت پیش می‌آید: یا اثر آن‌را نادیده می‌گیرد و به آن توجه نمی‌کند یا آن‌را قبول می‌کند و روی آن عکس‌العمل نشان می‌دهد یا از آن می‌ترسد و روان‌شناسان معتقد هستند که نوعی ترس در غریزه وجود دارد.

ترس‌هایی که از وحشت به‌وجود می‌آید مثل ترس از اسباب‌بازی‌های مکانیکی یا باز شدن یک دفعه چتر، موجب می‌شد که پسر من از آن چیزها می‌ترسید و به‌خصوص از سایه‌ای که از بیرون در اتاق یا به‌دیوار می‌افتاد و یا حرکت می‌کرد او را به‌وحشت می‌انداخت. من برای راحت کردن او با دست روی دیوار سایه می‌انداختم و به‌او یاد دادم که همین کار را بکند. کم‌کم دیگر سایه‌ها برایش مشکوک نبود و در عوض این‌که بترسد وسیله بازی او شده بود. او از اسباب‌بازی کوکی می‌ترسید. من اسباب‌بازی‌های کوکی را که صدا می‌کرد و یا حرکت سریع داشت در فاصله خیلی دورتر قرار می‌دادم و در حقیقت خودم را با آن‌ها مشغول می‌کردم و او کم‌کم ترس‌اش می‌ریخت و از دیدن و بازی کردن با آن‌ها دچار وحشت نمی‌شد.

من معتقدم این‌گونه ترس‌ها را در بچه نباید ندیده گرفت. باید کم‌کم او را با آن‌ها مأنوس کرد و ترس را از بین برد.

ولی نباید در این مسئله زیاده‌روی کرد و برای ایجاد نشدن ترس راه غلط رفت؛ و من وقتی پسر من دو ساله بود در کوهستان زندگی می‌کردم، در جایی که ده پا بلندی داشت و این بچه اصلاً از بلندی نمی‌ترسید و اگر مواظبت نمی‌شد خود را به‌آسانی به‌دره‌ای پرتاب می‌کرد. یک روز به‌او گفتم اگر از این بلندی بیفتی مثل یک بشقاب چینی خرد خواهی شد، فردای آن‌روز دیدم یک بشقاب شکسته را مخاطب قرار داده و می‌گوید: افتادی و خرد شدی. فوراً صدا کرد که او را از دم پرتگاه ببرند. این پسر در آن موقع دو و نیم سال داشت و از آن به‌بعد او از بلندی می‌ترسید و دیگر خطر آن‌که خود را پرت کند نبود، و به‌این طریق ترس بر او زیاد غلبه نیافت، الان که سه و نیم سال دارد از بلندی می‌پرد و ترس ندارد. این طریق آموختن است نه ترساندن بچه، و نتیجه بهتری دارد، به‌بچه باید زندگی را آموخت البته چیزهای خطرناک را باید به‌او گفت ولی لازم نیست او را ترسانند.

البته بچه وقتی خطری را درک کرد کمی ترس بر او غلبه می‌کند ولی این ترس با آن‌که او را می‌ترسانیم متفاوت است و ضررش کمتر است. اصل مهم آنست که افرادی که مسئولیت تربیت بچه را دارند باید ترسو نباشند و به‌همین علت آموختن شجاعت به‌زن واجب‌تر است از مرد.

یک نمونه دیگر این که یک روز که من با پسرم گردش می‌کردم (او هفت سال داشت) یک مار سبزی دیدیم که روی چمن خوابیده بود. او تا به آن وقت مار ندیده بود فقط عکس مار را دیده بود و او نمی‌دانست که مار نیش می‌زند و خطر دارد.

او متوجه مار شد و همین که مار فرار کرد او به دنبالش دوید. من چون می‌دانستم نخواهد توانست آن را بگیرد و خودم هم مواظب بودم هیچ حرفی راجع به خطرناک بودن مار نزد. پرستارش به او گفت در علفزار نرو ممکن است مار باشد و تو را نیش بزند. این مطلب او را به خطر آگاه کرد بدون آن که ترس ناسلامتی بر وجودش مستولی شود.

یکی از ترس‌هایی که در بچه‌ها عمومیت دارد ترس از دریاست. اولین باری که من خواستم پسرم را به دریا ببرم او دو و نیم سال داشت و به هیچ وجه حاضر نبود که وارد آب شود و سردی آب او را ناراحت می‌کرد و از صدای موج می‌ترسید و فکر می‌کرد این موج‌ها که می‌آیند، او را خواهند برد. و به همین دلیل حاضر نبود نزدیک ساحل بیاید. این نوع ترس در حیوانات هم وجود دارد - ترس از صدای مهیب. ما با این ترس به آرامی شروع به مبارزه کردیم، اول بچه را در حوض آبی دور از دریا بردم که آب تا کمر بچه بیشتر نبود و در همین زمان برای آن که به صدای موج عادت کند او را برای بازی نزدیک دریا آن جا که صدای موج شنیده می‌شد می‌بردم و کم‌کم او را برای تماشای دیگران که در آب بودند می‌بردم و او با دیدن سایر بچه‌ها و پدر و مادر خود، از آب دریا نمی‌ترسید تا کم‌کم در سال بعد او را روی شانه خود در آب دریا می‌بردم و در ضمن همیشه از کارهایی که علامت شجاعت بود و او انجام می‌داد او را تشویق می‌کردیم و وقتی می‌ترسید او را تحقیر می‌کردیم. کم‌کم خود او خواست که او را پایین بگذاریم که در آب قرار گیرد. از آن زمان به بعد او تنها در آب می‌رفت و از دریا نمی‌ترسید. ترس او به کلی از بین نرفته بود ولی برای این که تشویق شود و مورد توجه قرار گیرد خود را مجبور می‌کرد، و در نتیجه خواهر کوچکش هیچ وقت از آب نترسید و بدون ملاحظه به دریا رفت.

من این موضوع را به این دقیقی توضیح دادم چون می‌خواستم به نتیجه‌ای برسم که برخلاف تئوری جدید است که می‌گویند برای آموختن نباید به زور متوسل شد.

اما در مورد آموزش شجاعت و جرأت و از بین بردن ترس این کار لازم است چون ترس وقتی از بین می‌رود که انسان تجربه حاصل کند که ترس بی‌مورد است ولی اگر بدون آزار دادن، بچه را با ملایمت به موقعیت و وضعیت و موضوع ترس آشنا کنیم، ترس از بین خواهد رفت (ترسی که از ناشناخته است).

البته این کار مدتی زمان لازم دارد تا بچه با چیزی که از آن می‌ترسید آشنا شود، برای این کار بچه پیش‌قدم نخواهد شد و بزرگ‌ترها باید با صبر و حوصله او را به این مسائل آشنا کنند، و البته تا آن‌جا که ممکن است به‌زور متوسل نشوند ولی اگر بچه خود به‌خود حاضر نشد، چون از بین نرفتن ترس در بچه از هر چیزی مهم‌تر است باید با زور ترس را از بین برد. یک نکته دیگر قابل توجه است که در مورد پسر من هم عمل شد.

برای بچه آشنایی با چیزی که از آن می‌ترسید و تجربه پیدا کردن در آن بسیار رضایت‌بخش است و خیلی هم آسان است که بچه‌ای را با تشویق و تحسین امیدوار و خوشحال کرد و باعث شد که کمتر خجالت بکشد و بترسد، بعد باید به‌بچه آموخت که نترسد و او را وادار کرد که قدرت جسمی بیشتری پیدا کند تا جرأتش زیاد شود.

والدین معمولاً بعد از آن‌که بچه بزرگ شد می‌فهمند که در روش خود اشتباه کرده‌اند و باعث شده‌اند که بچه نقاط ضعفی داشته باشد، من در این‌جا باز مثل از پسر خودم می‌آورم. او در دو سالگی تنها به‌اتاق خواب می‌رفت و می‌خوابید و هیچ‌وقت تقاضای این را نمی‌کرد که پرستارش در موقع خواب با او باشد و از تاریکی نمی‌ترسید. یک شب که خواب بود یک دفعه یک صدای عظیم و شدید و کر کننده رعد و برق بلند شد و او با وحشت بیدار شد و شروع به گریه کرد و من به‌سراغ او رفتم. او بسیار وحشت داشت و می‌ترسید و به‌من چسبیده بود، کم‌کم وحشتش کم شد ولی از تاریکی شکایت می‌کرد، در صورتی که معمولاً او در تاریکی می‌خوابید. وقتی او خوابش برد به‌اتاق خودم رفتم ولی دوباره وحشت‌زده بیدار شد، من چراغ اتاقش را روشن کردم، در نتیجه این پیش‌آمد او هر شب بیدار می‌شد و گریه می‌کرد. کم‌کم من فهمیدم او این کار را می‌کند که بزرگ‌ترها به‌سراغش بروند و چراغ را روشن کنند. آن‌وقت من با او خیلی ملایم صحبت کردم و به‌او فهماندم که تاریکی وحشت ندارد و چند بار که بیدار شد او را مجبور کردم که به‌اتاق خودش برود و بخوابد و ما به‌سراغ او نرفتیم مگر واقعاً احتیاجی بود، او عادت کرد و دیگر گریه نمی‌کرد، اگر من از همان وقت این کار را نمی‌کردم او تمام مدت ناراحت می‌خوابید و در بزرگی هم از شب دچار وحشت و تاریکی می‌شد.

درست مثل وقتی که انسان دوچرخه‌رانی یاد می‌گیرد باید بدون ترس و وحشت تجربه و مهارت را به‌دست بیاورد و به‌خصوص در دنیای مدرن و صنعتی امروز مسئله مهارت نقش مهمی را برای موفقیت بازی می‌کند.

برای آموختن جرأت و جسارت من پیشنهاد می‌کنم باید قدرت جسمی بچه را اول تأمین کرد و به‌وسیله کارهای دستی استعداد جسمانی او را پرورش داد به‌طوری‌که قدرت مهار کردن

مواد را پیدا کند، این کار مهم‌تر از آنست که بچه را وادار به تمرین جنگ و نزاع کنیم، به نظر من کسی که قدرت و جرأت ساختن طیاره یا کشتی را دارد به مراتب پر اهمیت‌تر است از کسی که جنگنده خوبی باشد.

در مدرسه باید بچه‌ها را به کارهای خطرناک واداشت و آن‌ها را راهنمایی کرد و این کار در رشد و جرأت آن‌ها بیش از بازی فوتبال اهمیت دارد و مؤثر است.

وقتی انسان دشمنی دارد چه بهتر که او را از پای درآورد تا دیگری را. من نمی‌گویم که باید این عمل انجام شود و با دشمن ستیزه کرد، اما در هر صورت مبارزه‌ای که باید انجام شود به این صورت صحیح‌تر است.

البته جرأت و جسارت جنبه دیگر جسمی هم دارد مثل تحمل ناراحتی و درد. این مسئله را باید به بچه آموخت و روش اصلی آن اینست که بچه را زیاد اتکایی بار نیاورد و همیشه کمکش نکرد. اغلب انسان‌های عصبانی و ناراحت کسانی هستند که در بچگی زیادتر از حد لازم به آن‌ها توجه شده است و مسئولیت کافی به آن‌ها داده نشده است. این اشخاص عادت کرده‌اند که همیشه مورد توجه و حمایت قرار گیرند و در امنیت کامل زندگی کنند.

این حالت گاهی در اثر تشویق نکردن بچه‌ها و جرأت ندادن به آن‌ها برای اقدام به کاری پیش می‌آید. در این مورد اهمیت تربیت در کودکی برای دختران بیشتر از پسران است. اگر بنا باشد مرد و زن مساوی باشند پس باید در تربیت آن‌ها هم کاری کرد که صفات لازم را به‌طور مساوی کسب کنند و خود را پایین‌تر و قابل ترحم حس نکنند.

حالا درباره جسارت و جرأت که فقط جسم نیست صحبت می‌کنیم. این جرأت و جسارت بیشتر با روح سر و کار دارد و رشدش بسیار مشکل است ولی پایه‌ریزی آن بسیار لازم می‌باشد. این مسئله برطرف کردن ترس در بچه متد و روش ثابتی ندارد بلکه هر شخصی با تجربه خاص خود می‌تواند روشی برای این کار اتخاذ کند.

بچه‌ها بعد از یک سالگی نفوذ زیادی در یکدیگر دارند و می‌توانند ترس هم‌دیگر را مرتفع کنند. مثلاً اگر بچه برادر بزرگ‌تر دارد او می‌تواند سرمشق برای بچه کوچک‌تر باشد. در مدرسه بچه‌ها آن قدر در اصلاح و یا تشدید ترس هم‌دیگر مؤثرند که معلم احتیاج به هیچ نوع کاری ندارد، و این مسئله در پسر و دختر فرق نمی‌کند، مثلاً هیچ احتیاج ندارد به دختران بیاموزد که خانمی رسیده شوند. این قضیه خود به خود در اثر طبیعت و تقلید به وجود خواهد آمد. البته بین دختران و پسران از این لحاظ اختلاف وجود دارد که مربوط به جنسیت آن‌ها است و این

امر را باید بدان‌ها تفهیم کرد.

من وقتی از جرأت حرف می‌زنم و آن‌را صفت لازم می‌دانم منظور رفتار کاملاً صحیح یک انسان است. یک انسان وقتی جرأت دارد که از انجام کاری که باید بکند و معتقد است نترسد.

اگر کسی کاری را صحیح می‌کند و سعی می‌کند نترسد و خود را کنترل می‌کند که نترسد دیگر او آدم شجاعی نیست. رسم تربیت صحیح آنست که در اشخاص عادت صحیح و خوب به‌وجود بیاورد به‌طوری‌که قدرت کنترل کامل و قدرت خواستن کامل داشته باشند.

ترس گاهی آن‌قدر در وجود انسان پنهان است که حتی وقتی ظاهر می‌شود به‌صورت‌های مختلف و ناشناخته ظاهر می‌شود چون کنترل شده است. من نمی‌گویم کنترل کردن در زندگی صحیح نیست برعکس هیچ انسانی بدون این قدرت نمی‌تواند زندگی صحیح کند، من می‌گویم کنترل و کفّ نفس باید در وجود انسان باشد ولی با تشخیص کامل بپذیرد نه از روی ترس و کنترل شخصی، مسئله در بعضی موارد حتی قابل پیش‌بینی نیست و نمی‌شود آموخت بلکه بستگی به‌موقعیت و اخلاق شخص دارد.

جرأتی که انسان به‌اجبار و یا امیدواری به‌خرج می‌دهد مثل سرباز در موقع جنگ است که به‌هیچ عنوان شجاعت و جرأت حقیقی نیست.

دکتر رمور در کتاب غریزه خود درباره ترس توجیهی کرده که من هم با آن موافق هستم، او می‌گوید شجاعت وقتی است که انسان در مقابل هر خطری با خونسردی به‌دفاع و رفع آن خطر اقدام کند بدون آن‌که ترس و ضعف بر او مستولی شود و لازمه این کار آنست که انسان به‌خود اعتماد داشته باشد و مهارت و شجاعت آن‌را که بر ترس فائق آید داشته باشد.

ترس از ناشناخته و چیزهای نهانی گفتیم که خیلی به‌ترساندن بچه مربوط می‌شود و من معتقدم که تا حدی در غریزه انسان هم وجود دارد و سابقه تاریخی هم دارد و اغلب خرافات در به‌وجود آمدن این‌گونه ترس‌ها نقش مهمی را بازی می‌کنند، روح، جن، و این قبیل چیزهاست که در بین افراد بی‌سواد بسیار اهمیت دارد، و این‌گونه ترس‌ها خطرناک‌ترین نوع ترس است چه در بین اقوام و اجتماعات و چه در نزد اشخاص.

برای مبارزه با این ترس باید هر چیزی که مرموز است و باعث وحشت بچه می‌شود روشن نمود و با بچه راجع به آن صحبت کرد و بی‌اساس بودن آن‌را برای بچه روشن ساخت، و اگر توضیح مطلب کافی نبود سعی کرد که معتقد شود که این عقاید خرافی فقط خاص اشخاص بی‌سواد و نادان است و این کار حوصله و قوت فکری زیادی لازم دارد.

باید توجه داشت که کلیه چیزهای ناشناخته که باعث ترس بچه است همین که برای بچه روشن شد ترس او به کلی از بین خواهد رفت و او علاقه‌مند می‌شود که در اطراف آن مسئله تحقیق بیشتر کند و بیشتر بفهمد. پسر من در سن سه سالگی مدتی تنها در باغچه مطالعه می‌کرد که چه‌طور از فواره یا لوله، آب جهش می‌کند، تا بالاخره فهمید که هیچ سِری نیست. آب که می‌آید هوا خارج می‌شود و آب جریان پیدا می‌کند، یا مسئله خسوف و کسوف را می‌توان به راحتی با کمی صرف وقت برای بچه کوچک بیان نمود، و این کار کم‌کم ترس او را تبدیل به علاقه به دانستن مطالب علمی می‌کند. بیان بعضی از مسائل در این زمینه مشکل است و دقت بیشتری لازم دارد. یکی از این مسائل مسئله مرگ است که پیش می‌آید. یکی از اقوام زمانی که بچه در سن شش سالگی است می‌میرد. وقتی این مسئله را فهمید در فکرش تجسم می‌کند که والدینش هم ممکن است بمیرند و حتی گاهی فکر می‌کند که خودش هم خواهد مرد. این افکار برای بچه سؤالات بسیاری پیش می‌آورد که باید جواب‌های آن‌ها را با دقت داد. البته توضیح دادن برای افرادی که به آخرت عقیده دارند سهل‌تر است و شما هیچ‌وقت خلاف آن‌چه معتقد هستید به بچه نگوئید. برای تربیت بچه هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که والدین به او دروغ بگویند. می‌توان به بچه گفت مرگ یک نوع خوابی است که بیداری در پی آن نیست و این حرف را باید در کمال خونسردی ادا کرد نه تأثر.

و باید برای از بین بردن ترس بچه از مرگ به او فهماند در حال عادی و طبیعی انسان سال‌ها زندگی می‌کند و تا پیر نشود نخواهد مرد، البته لازم نیست درباره مرگ توضیحات زیادی داد مگر بچه بخواهد و آمادگی داشته باشد. در هر صورت سعی کنید که مرگ را یک مسئله مرموز و وحشتناک تلقی نکند. اگر بچه طبیعی و سالم باشد این مقدار توضیحات او را قانع و روشن خواهد کرد.

همیشه سعی کنید با بچه صادق و صمیمی باشید و چیزهایی را بگوئید که خود به آن اعتقاد دارید. بدانید که برای بچه چه کوچک و چه بزرگ صلاح نیست که مدت زیادی از وقت خود را صرف فکر کردن در اطراف مرگ بکند.

از مسئله ترس معمولی گذشته گاهی بچه، دوران کودکی برایش دوران وحشت‌آوری است که آرزوی گذشتن آن را می‌کند و این حالت بیشتر بستگی به رفتار بزرگ‌ترها دارد، وقتی که دائم بچه را سرزنش می‌کنند و از هر کاری که خواسته اوست جلوگیری می‌کنند و از او می‌خواهند که مثل یک بچه زندگی نکند. روی هم رفته بچگی برای او یک دوره بدبختی است در حالی که یادم هست که به من می‌گفتند دوران خوش زندگی تو همین دوره است. (برای من

این حرف، دروغ محض بود) چون من هر روزی آرزوی مرگ می کردم و منتظر بودم که این روزهای کشنده و خسته کننده زودتر بگذرد. این حرفی است که هیچ بزرگ تری نباید به بچه بگوید.

زندگی بچه پیش می رود و باید بچه به آینده و زندگی بعدی خود امیدوار باشد: این کار بچه را به آتیه بدبین می کند و چون از روزهای اول هم لذتی نمی برد پس زندگی برای او کار بی خود و بی حاصلی تلقی خواهد شد. بلکه برعکس باید او را به زندگی امیدوار کرد. چون او حس می کند که بزرگ ترها خوشبخت تر هستند. چون هر چه می خواهند می خورند و هر کاری می خواهند می کنند نباید آن تصور را از او گرفت و امید او را قطع کرد.

یکی از عوارض، خجالت است که از بی جرأتی و ترسویی ناشی می شود و این عارضه در بین افراد اغلب ممالک دیده می شود به خصوص در انگلستان، چین و آمریکا و علت آن نداشتن آمیزش با افراد خارج است. به بچه باید از کودکی موقعیت آن را داد تا با افراد مختلف معاشرت کند. و او را نباید از محضر غریبه ها ترساند و نباید حضور غریبه را مانع زندگی معمول خود فرض کند و بچه را باید چند دقیقه در حضور افراد غریبه قرار داد و بعد او را برد ولی نباید او را در موقعیتی قرار داد که مجبور باشید او را امر به سکوت کنید یا به انجام کارهایی که خلاف سن و طبیعت اوست ناگزیر سازید اما بعد از یکی دو سال باید او را عادت داد که با دیدن عکسی مشغول شود و به این وسیله افراد و چیزهای ناشناخته را می بیند. رفتار و کردار را نمی شود با ابهام و تئوری درس داد به خصوص وقتی می تواند آموختن آن وسیله تفریح قرار گیرد، اما همین که بچه شروع کرد به درک مسائل باید درک کند که پدر و مادر او حق دارند و حرف هایشان صحیح است. بچه خیلی زود حقیقت را درک می کند و خیلی آمادگی سازش با دیگران را دارد - اگر آن ها با او محبت و سازش کنند و این روش سر رشته رفتار خوب است.

بعد از همه این ها اگر شما علاقه دارید که بچه شما آدمی جبون و ترسو نشود، خودتان ترسو نباشید. اگر شما از توفان می ترسید به طور قطع او هم خواهد ترسید، حتی وقتی شما از چیزی می ترسید که او معنی آن را درست درک نمی کند، باز هم او کورکورانه آن ترس شما را تقلید می کند. اگر شما از ناخوشی وحشت دارید بچه شما هم این وحشت را خواهد داشت. دنیا پر از خطر است ولی یک انسان عاقل آن قسمت که غیرقابل احتراز است و دست او نیست فراموش می کند، چون نمی تواند برای رفع آن اقدام نماید، پس نباید نگران و وحشت زده باشد. شما از مرگ وحشت دارید و نمی توانید از آن جلوگیری کنید پس باید فراموش کنید و از مردن وحشت نداشته باشید، اگر شما نتوانید با ترس های خود مبارزه کنید سعی کنید که این

ترس را به‌او منتقل نکنید و از همه گذشته سعی کنید که بچه‌ها دید وسیعی پیدا کنند و زندگی را با دیده بسته نبینند و علاقه‌شان به‌مسائل زندگی زیاد شود و به‌آتیه امیدوار شوند تا پایه و اساس دنیا را روی بدبختی قرار ندهند و از آن نترسند، فقط به‌این وسیله می‌توان یک انسان آزاد را در دنیا تربیت کرد.

فصل پنجم

بازی و تفریح

بازی کردن معمولیترین کار است برای بچه‌ها اعم از حیوان یا انسان. به‌خصوص نزد بچه انسان این عشق به‌بازی فراوان و تمام نشدنی است، بازی و خودنمایی یک احتیاج اصلی بچه است و اگر می‌خواهیم بچه هم سالم و هم شاد باشد باید به‌او موقعیت این کار داده شود، در این‌جا دو سؤال پیش می‌آید، اول مدرسه و والدین، برای دادن این موقعیت به‌بچه چه باید بکنند؟ دوم باید آن‌ها با برقراری بازی و مسابقات این حس را تشدید کنند.

اول کمی درباره اهمیت روانی مسابقات صحبت می‌کنم. این مسئله به‌وسیله گروس^۱ مطالعه شده و ویلیام^۲ در کتاب‌های خود به آن اشاره کرده است. دو سؤال مختلف در این‌باره مطرح است: اول قوه‌ی محرکه‌ای که در این خواسته اهمیت دارد و دوم فایده جسمی آن.

سؤال دوم جوابش بسیار ساده و روشن است، هیچ جای شک نیست که ورزش و بازی‌های

1 Groos.

2 William.

مختلف در بچگی انسان را برای مبارزه با زندگی بعدی آماده می‌کند. بازی که بچه سگ‌ها می‌کنند درست‌ترین کاری است که سگ در بزرگی برای دفاع از خود خواهد کرد. آن‌ها فقط در بچگی هم‌دیگر را آزار نمی‌دهند و زخمی نمی‌کنند، همین‌طور بچه گربه، بچه‌ها دوست دارند کارهایی را که می‌بینند تقلید کنند مثل ساختن خانه. هرچه بزرگ‌ترها کارشان به‌نظر بچه مشکل و قابل توجه باشد بیشتر به‌فکر تقلید و بازی کردن می‌افتد، بچه از بازی‌هایی نظیر جستن و پریدن و امثال آنکه عضلات را قوی می‌کند لذت می‌برد و خیلی مشکل است که برای بچه‌ها چنین موقعیتی را فراهم کرد. باید دانست همین مسئله به‌تنهایی کافی نیست و ما اکنون از جنبه روان‌شناسی به آن نگاه خواهیم کرد.

بعضی از روان‌شناسان سعی می‌کنند که در بازی‌های مورد علاقه بچه‌ها جنبه‌های تمایل به مسائل جنسی پیدا کنند. البته خیلی آسان می‌شود این نکته را دید ولی آن‌ها متظاهر به این هستند که بزرگ شده‌اند. چون بچه همیشه از این که از هر جهت از بزرگ‌ترها ضعیف‌تر است رنج می‌برد و سعی می‌کند خود را به پای آن‌ها برساند. من یادم هست پسر خودم چه‌قدر خوشحال شد وقتی من به او ثابت کردم که او هم یک روز مثل من مرد می‌شود و من هم مثل او بچه بوده‌ام.

از وقتی که بچه خیلی کوچک است از خواهر و برادر بزرگش تقلید می‌کند. این حس در بچه خیلی قوی است زیرا هدفش معلوم است و قدرتش برای این تقلید مثبت خیلی کم. معمولاً بچه‌هایی که طبیعی هستند و به‌طور مرتب تربیت شده‌اند خیلی بیشتر عقده حقارت دارند زیرا آن‌ها برای انجام کارهای صحیح تحت فشار قرار گرفته‌اند و از خواسته‌های آن‌ها جلوگیری شده است و همین مطلب باعث ناراحتی و غصه آن‌ها می‌شود. بازی بچه‌ها دو جنبه دیگر هم برای ما دارد: یکی آن که به‌وسیله بازی مسائلی را بیاموزند و یکی آن که صرفاً جنبه تفریح دارد. بزرگ‌ترها اغلب می‌خواهند به بچه‌ها جنبه‌های خوب را بیاموزند ولی بچه معمولاً از کسی که قدرت بیشتر دارد تقلید می‌کند. او می‌خواهد غول، ترن و یا شیر باشد، وقتی من برای بچه خودم قصه غول و ژاک را می‌گفتم میل داشتم او، ژاک را مورد توجه قرار دهد که انسان خوبی بود، ولی او سعی می‌کرد از غول تقلید کند و یا وقتی قصه پرنده آبی را که مادرش برای او می‌گفت او سعی می‌کرد پرنده آبی شود.

پیروان مکتب فروید این علامت را وجود حس جنسی می‌دانند در حالی که فقط کشف قدرت است که بچه شما علاقه‌مند است و می‌خواهد خود را شخص با قدرتی نشان دهد.

یک روز من در موقعی که از گردش با پسرم برمی‌گشتم گفتم حالا یک غول در خانه را

گرفته و نمی‌گذارد ما تو برویم؛ از فردا هر وقت می‌خواستیم داخل خانه شویم او در را می‌گرفت و می‌گفت من غول هستم و شما حق ورود ندارید. بچه می‌خواهد قدرت‌نمایی کند و البته این حس به او لذت می‌دهد. می‌شود گفت تنها میل به قدرت‌نمایی هدف نهایی بازی در بچه‌هاست و از هر چیزی که در آن قدرت لازم باشد لذت می‌برند. وقتی من با پسرم بازی می‌کردم و می‌گفتم که من کروکدیل هستم و الان تو را می‌خورم، او فرار می‌کرد و من فکر می‌کردم که می‌ترسد و بازی را تغییر دادم ولی خودش می‌گفت: بابا دوباره بازی کروکدیل را بکنیم. بالاخره در همه بازی‌ها میل به قدرت در بچه دیده می‌شود.

اگر به اهمیت آموزش توجه کنیم در نوع بازی‌هایی که به وسیله آن می‌توان عادت جدیدی کسب کرد، موافقت خواهیم کرد.

اما خیلی از افراد که با دیده تجدد نگاه می‌کنند در این باره مشکوک هستند و تخیل در بزرگ‌ترها را به عنوان یک عارضه دور از حقیقت می‌بینند ولی در بچه‌ها آن را تأیید می‌کنند، چرا؟ من نمی‌دانم. یکی از رؤسای کودکستان‌ها مخالف بازی کردن بچه‌ها با وسایل برقی و ماشین‌آلات بود. من هم با او موافق هستم زیرا می‌گفت این کار باعث تصورات غلط در فکر بچه می‌شود. او حق داشت زیرا این کارها بازی نیست حتی اگر بچه را مشغول کند. ماشین‌آلات بچه را مشغول می‌کند ولی وقتی هدف از ساختن، آموختن باشد، در صورتی که بازی حقیقی باید هدفش واقعاً مشغولیات باشد، البته اگر همه بازی‌های بچه‌ها را باعث برهم خوردن توازن فکری و قوه تخیل آن‌ها بدانیم به نظر من زیاده‌روی نموده‌ایم زیرا درست همین اعتراض را می‌توان درباره قصه‌هایی درباره غول و قالیچه حضرت سلیمان صادق دانست. من زیاد موافق با محدود کردن همه چیز در قالب حقیقت نیستم. می‌گویند بچه حقیقت را از دروغ تشخیص نمی‌دهد ولی من این مسئله را زیاد قبول ندارم. ما خودمان داستان هملت را که می‌خوانیم لذت می‌بریم در صورتی که می‌دانیم چنین انسانی وجود نداشته است، پس دلیل ندارد که بچه‌ها هم باور کنند ولی مانعی ندارد که لذت ببرند.

حقیقت خیلی مهم است و لازم، تخیل هم خیلی مهم و لازم است، و تخیل خیلی قدیم‌تر در بین اقوام، نقش مهمی را داشت. بچه وقتی سلامت باشد از قصه و بازی بیشتر لذت می‌برد، مثلاً در بازی پادشاه می‌شود و بر سایر بچه‌ها حکومت می‌کند، در عالم حقیقت او باید حرف بشنود و به موقع به رختخواب برود. وقتی بچه با تخیل و بازی قلعه‌ای ترتیب می‌دهد که هیچ غولی نمی‌تواند در آن وارد شود و شما بی‌اجازه و راحت داخل می‌شوید و دستور می‌دهید، او بی‌نهایت عصبانی و ناراحت می‌شود. درست است از این کارها و بازی‌ها استفاده آموزشی کامل

نمی‌کند ولی باید دانست اگر بچه هر کاری را برای آموختن و منطق بکند بعد از مدتی انسانی عصبانی و ناراحت خواهد شد.

این اشتباه خطرناکی است که اتفاقات مسلم را با راستی مخلوط کنیم. زندگی ما تحت حکومت اتفاقات مسلم و آینده اداره می‌شود و ما نمی‌توانیم یکی را فدای دیگری بکنیم. اگر ما امید و تخیلات و هوس‌ها را از بچه بگیریم هیچ چیز برای او باقی نمی‌ماند و هیچ‌وقت به بهشت موعود نخواهد رسید.

این مسائل صحیح ولی چه ربطی به داستان غول و پرنده آبی دارد؟ آیا در آرزو بهشت وجود دارد و آیا تصور و تخیل نباید به راه صحیح هدایت شود؟ چه‌طور می‌شود بچه بی‌گناهی را هدایت کرد که فکرش متوجه تخریب زندگی انسان‌ها نشود؟ این‌ها سؤالاتی است که برای هر خواننده‌ای پیش خواهد آمد و من سعی می‌کنم آن‌چه فکر می‌کنم بیان کنم. تعلیم و تربیت برای ساختن صحیح غرایز لازم است.

غرایز انسان مختلف است و به صورت‌های مختلف نیز ممکن است ارضاء شود، بعضی از مهارت‌ها مثل فوتبال یا بیس‌بال یک نوع غریزه را ارضا می‌کند ولی بچه آن‌را بیشتر بازی می‌کند که یاد گرفته، و آموختن آنست که مسائل مفیدی که جوابگوی غریزه انسان است به او آموخته شود. غریزه قدرت‌طلبی بچه در کوچکی به صورت تقلید از غول یا خشونت ظاهر می‌شود. در مراحل بعدی زندگی اگر این خصیصه تصفیه و تربیت شود به کارهای علمی، کشف مسائل، انجام کارهای هنری یا کارهای مفید دیگری منجر خواهد شد، ولی اگر فقط از بچگی جنگ و نزاع را برای رضایت خاطر خود به کار برد در بزرگی یک جنگنده خوب خواهد شد ولی هیچ رضایت‌خاطری به دست نخواهد آورد. اگر از این غریزه جلوگیری شد در بزرگی انسانی می‌شود بی‌عرضه و تنبل که نه نفعش به کسی می‌رسد نه ضررش، و این چیزی نیست که دنیای امروز به آن احتیاج دارد، پس ما نباید این حالت را در بچه به وجود بیاوریم. وقتی بچه کوچک است و می‌تواند قدرت نشان دهد، با قوه تخیل خود را یکی از سرداران قوی مجسم می‌کند و حرکات شدید انجام می‌دهد و نباید از این حالت او ترسید و تصور کرد که این حالت خونخواری در او باقی می‌ماند. اگر شما وسیله‌ی یادگیری و مهارت برای قدرت‌نمایی از راه‌های بهتر در اختیار او بگذارید او هم راضی می‌شود که موجود مفیدی خواهد بود. وقتی من بچه بودم خیلی خوشم می‌آمد که از بالای بلندی مثل عقاب پرواز کنم ولی امروز این کار را نمی‌کنم. همین‌طور است بچه‌ای که ادای پرنده آبی یا غول را درمی‌آورد، وقتی بزرگ شد این قدرت‌نمایی از طریق بهتر و مفیدتری نشان داده خواهد شد. خیلی خوبست در اوایل کودکی

که هنوز بچه حس تشخیص و کنترل حرکاتش را ندارد مسئله اخلاقیات را به او گوشزد کنیم. فایده این کار اینست که وقتی قدرت پیدا کرد مسائل در مغزش نقش بسته و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

برای همین مسائل است که آن قدر به دانستن روان‌شناسی کودک و شناخت کودک در آموختن به او اهمیت می‌دهند.

بازی دوران کودکی با سال‌های بعد خیلی متفاوت است زیرا در سنین بعدی بچه به رقابت و برگزاری بازی به صورت مسابقه آگاه می‌شود. در سال‌های اول بچه تنها بازی می‌کند و خیلی کمتر دیده می‌شود که یک بچه حتی در بازی‌های برادر و خواهر بزرگ‌تر خود شرکت کند. کم‌کم بازی‌های دسته‌جمعی جای بازی‌های تنهایی او را می‌گیرد و دیگر بچه رغبتی به تنها بازی کردن نشان نمی‌دهد.

طبقه اول انگلیس اهمیت زیادی به مسابقات و بازی‌های دسته‌جمعی نشان می‌دهند و این کار را بهترین وسیله آموختن اخلاق می‌دانند. البته این مطلب به نظر کمی مبالغه‌آمیز می‌آید. من بازی و مسابقات را لازم می‌دانم زیرا هم برای سلامت لازم است و هم کمک به مهارت می‌کند. آن‌ها به بچه یاد می‌دهند هیچ‌وقت ناله نکنند و حتی اگر بدترین صدمات به او وارد شود تظاهر به خستگی و ناراحتی نکنند. آن‌ها به نظر خود تعاون را در این قسمت می‌آموزند در حالی که به نظر من این روش و نظایر آن فقط تظاهر و خودخواهی را تشویق می‌کند. این‌ها صفاتی را رشد می‌دهد که در جنگ لازم است نه در کارخانجات و یا در مملکت صنعتی و یا در یک اجتماعی که مردمش مناسبات طبیعی دارند. این کار بسیار خطرناک است تا مفید، زیرا رقابت و کنجکاوی باید طوری آموخته شود که انسان یاد بگیرد با انسان‌ها چه‌طور زندگی کند و دشمنان را چه‌طور زمین بزند و از بین ببرد.

من نمی‌خواهم در این باره زیاد دقیق شوم زیرا رقابت در نهاد انسان وجود دارد و باید وسیله‌ای برای رشد آن به کار برد که سالم‌تر و صحیح‌تر باشد از مسابقات و مبارزه. این یک دلیل کافی است که در مسابقات بین بچه‌ها نباید زیاده‌روی شود ولی منظور این هست که حتی در برنامه مدارس هم این فکر رسوخ کند. بگذارید بچه‌ها بازی کنند، چون دوست دارند. ولی به اجبار بچه‌ها را وادار و تشویق نکنید که با هم بجنگند و مثل کردهای جنگنده ژاپنی بار آیند.

من در اول این فصل راجع به این مسئله صحبت کردم که باید ترس را در بچه کشت و

جرأت و جسارت را در او به وجود آورد ولی منظور از جرأت و جسارت خشونت نیست. کسی که از زورگویی و آزار دیگران لذت می برد آدم خشنی است در حالی که جرأت عکس بی تفاوتی است نسبت به پیش آمدها و آن اقدام کردن به موقع و اجرای تصمیم و دفاع از خود است.

باید به بچه آموخت اگر موقعیت شما ایجاب می کند که کشتی را در دریای توفانی برانید، باید برانید و همچنین موتور و طیاره را. باید به بچه جرأت ساختن ماشین و کسب علم را آموخت. مهارت در این مسائل بسیار مهم تر است تا مهارت در فوتبال، و صفات اخلاقی انسان را بیشتر رشد می دهد. از اخلاق گذشته مهارت در ورزش و قهرمان شدن به رشد هوش لطمه می زند.

فصل ششم

سازندگی

این موضوع قبلاً در ضمن بحث اهمیت بازی گفته شده ولی در این فصل می‌خواهم خود این موضوع را تشریح کنم.

میل باطنی بچه به‌طوری که به‌نظر می‌آید بسیار متغیر است و تعلیم و تربیت می‌تواند آن‌را در مسیرهای مختلفی قرار دهد. نه قُدما و نه روسو معتقد نبودند که تقوا در نهاد اشخاص است. بچه مثل ماده خام است که می‌توان آن‌را با تعلیم و آموزش و اثر محیط به‌هر شکل خوب یا بد درآورد.

از نظر علمای خوش‌بین همه مردم در کودکی دارای شخصیت و عالم هستند و می‌توان آن‌ها را انسان‌های خوب بار آورد و خیلی کم هستند بچه‌هایی که دچار عوارض غیرقابل اصلاح باشند، اگر از آن‌ها به‌قدر کافی جسماً و روحاً مواظبت شود.

آموزش صحیح آنست که با میل باطنی و غریزه انسان متناسب باشد، تا بتوان خواسته‌های باطنی را به‌راه راست و صحیح هدایت کرد. یکی از وسایل تربیت غرایز، مهارت است - مهارتی

که باعث رضایت خاطر شخص گردد. البته مهارتی که با استعداد او وفق بدهد و صحیح انتخاب شده باشد. اگر شخص کاری را بیاموزد که استعداد آن را دارد، خوب یاد می‌گیرد و استاد می‌شود و اگر به‌انسان کار عوضی آموخته شود یا اصلاً چیزی به‌عنوان مهارت آموخته نشود انسانی می‌شود ضعیف و سردرگم.

قدرت‌طلبی یکی از اصولی است که خواسته انسان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. همه ما دوست داریم که مؤثر باشیم ولی در حقیقت فقط قدرت‌طلبی است که ما را هدایت می‌کند. انسان دوست دارد پرواز کند، تیراندازی کند، سواری کند، شکار کند، چون کارهایی است مشکل که قدرت لازم دارد ولی از پراندن پرنده لذت نمی‌برد چون کار آسانی است، و غیر از این انسان هیچ علت دیگری برای فعالیت ندارد. این حس در تمام شئون زندگی حاکم است. در مدرسه من میل داشتم حساب بخوانم چون مشکل بود.

بچه کوچک اول از راه رفتن لذت می‌برد چون سخت است و قدرت را در آن حس می‌کند. بعد از دویدن هم همین حس را می‌کند و از کارهایی که می‌تواند به‌آسانی انجام دهد لذت نمی‌برد چون احساس قدرت را در آن کار نمی‌کند.

همین‌طور در یاد گرفتن مهارت، وقتی از کاری لذت می‌بریم که آن کار مشکل باشد و به‌وسیله آن جلب توجه و تظاهر به‌قدرت بکنیم به‌همین علت قدرت‌طلبی در اشخاص به‌صورت‌های مختلف ظاهر می‌شود.

ساختن یا خراب کردن، هر دو حس قدرت‌طلبی را ارضاء می‌کند اما ساختن خیلی مشکل‌تر است و لذت بیشتری دارد. من قصد ندارم ساختن و خراب کردن را تشریح کنم، ولی به‌طور کلی ما هر وقت می‌سازیم قدرت بیشتری داریم و وقتی خراب می‌کنیم قدرت ساختن نداریم یا به‌طور دقیق‌تر، وقتی می‌گوییم ساخته‌ایم که محصول کار مطابق شد با نقشه‌ای که قبلاً تهیه شده است و وقتی می‌گوییم خراب می‌کنیم که آن‌چه تهیه شده است از بین ببریم و به‌هم بریزیم. البته ما می‌دانیم که یک فعالیتی چه موقع سازنده و چه موقع مخرب تلقی می‌شود، مگر در بعضی مواقع که قضاوت مشکل است مانند این‌که انسانی خانه‌ای را به‌قصد دوباره سازی آن خراب کند. خراب کردن خیلی آسان‌تر است، به‌همین علت بچه در کوچکی بیشتر خراب می‌کند و از این کار لذت هم می‌برد، و در سنین بزرگ‌تر به‌فکر سازندگی می‌افتد و از آن کار لذت می‌برد.

بچه کوچک وقتی برادرش با اسباب‌بازی‌های مخصوص خانه می‌سازد میل دارد آن را خراب

کند ولی همین که خودش قادر به ساختن شد احساس افتخار می‌کند و حاضر نیست حتی دیگری آن را خراب کند. این احساس است که بچه را گاهی مشغول و گاهی شاد می‌کند، ولی نوع احساس و نتیجه آن متفاوت است.

بهترین راه ایجاد تقوی در انسان آنست که حس احترام به ساختن و لذت بردن از آن را در او رشد دهیم، وقتی یک بچه از ما خواست که خانه‌ای را که با چوب ساخته است خراب نکنیم از همان اول باید به او بفهمانیم که پس تو هم هیچ وقت ساخته کسی را خراب نکن، چون او هم مثل تو غصه می‌خورد. به این وسیله شما از اول می‌توانید احترام به سازندگی را در او تقویت کنید و به این وسیله احترام به کارگر زیاد می‌شود و این مسئله اساس موفقیت یک ملت است.

در موقع بازی کردن با بچه‌ها هدف باید این که در تمام مدت کاری کنیم که آرزوی قدرت سازندگی را در او به وجود بیاوریم و به او نشان دهیم که چه طور چیزها ساخته می‌شوند و بعد بگذاریم او برحسب قدرتش اقدام به ساختن بکند.

مثلاً اگر بچه، باگی در دسترس دارد خیلی آسان می‌شود به او قدرت سازندگی را آموخت. بچه کوچک دوست دارد در باغ راه برود و همه گل‌ها را بکند. البته می‌شود او را منع کرد و مانع شد ولی این کافی نیست. باید کاری کرد که او به اهمیت وجود این‌ها و به زشتی و بدی خراب کردن پی ببرد پس اگر گوشه‌ای از باغ را در اختیارش بگذاریم و او را وادار کنیم که باغچه درست کند همین که گیاهانش سبز شد، به آن‌ها علاقه‌مند می‌شود و آن وقت درک می‌کند که گل چیدن کار بدی است و باید از گل‌ها مواظبت کرد.

میل به سازندگی باعث از بین بردن خشونت در انسان می‌شود. بچه وقتی کوچک است، میل دارد حشرات را بکشد و آزار بدهد ولی این بچه وقتی بزرگ‌تر شد از کشتن حیوانات بزرگ‌تر و بعد هم از قتل نفس لذت می‌برد. در خانواده‌های طبقه اول انگلیس شکار پرنده خیلی مورد تشویق و تأیید است و کشتن انسان در جنگ هم خیلی کار پر اهمیتی تلقی می‌شود و نجیب‌زادگان موفق در انجام این نوع کارها می‌شوند. این کار خاص افرادی است که غریزه و خواسته آن‌ها تربیت نشده است. وقتی انسان هیچ کار مثبت دیگری بلد نیست جز کشتن و خرابکاری وسیله‌ای برای ارضای حس قدرت‌نمایی خود ندارد.

آن‌ها همان طور که قرقاول را شکار می‌کنند و حیوانات دیگر را رنج می‌دهند، همان طور هم شکار بزرگ را می‌کشند و همان طور هم یک مرد آلمانی را، ولی در هنر و صنعت هیچ کاری از آن‌ها ساخته نیست و هیچ کار مفیدی نمی‌داند، زیرا از اول پدر و مادر و معلمین آن‌ها سعی

کردند آن‌ها را به‌عنوان یک نجیب‌زاده بار بیاورند. من تصور نمی‌کنم آن‌ها بی‌حاصلی و خشونت را بعداً در اثر تربیت بد آموخته‌اند و گرنه افراد مفیدی می‌شدند.

اگر از اول به‌آن‌ها عشق به‌زندگی و علاقه به‌جانداران را می‌آموختن و به‌آن‌ها یاد می‌دادند که زندگی گوسفند را مطالعه کنند و به‌او خوبی کنند، اگر از اول به‌آن‌ها هنر سازندگی می‌آموختند و اگر از اول آن‌ها می‌فهمیدند که خراب کردن چه‌قدر آسان و چه‌قدر دردآور است، اگر همه این مطالب را از اول جزو برنامه آموزشی به‌آن‌ها تعلیم می‌دادند امروز مردمانی نبودند که از به‌هم ریختن و خراب کردن چیزهایی که دیگران ساخته‌اند لذت ببرند.

بزرگ‌ترین و مؤثرترین استاد در تربیت غرایز صحیح در انسان والدین هستند و متأسفانه آن‌ها تربیت بچه را به‌دست معلمینی می‌سپارند که برای این کار پول می‌گیرند و دیگر امیدی نیست که این بچه‌ها وقتی هم که خودشان پدر و مادر شدند با روحیه خرابکاری که دارند در تربیت بچه مفید واقع شوند.

هیچ نویسنده‌ای هر قدر هم که حسود باشد نمی‌تواند نوشته‌های دیگران را بسوزاند، و هیچ باغبانی هر قدر هم که خرابکار باشد نمی‌تواند باغ دیگری را خراب کند، زیرا ارزش کار را می‌داند چون خودش برای ساختن آن زحمت کشیده است و یا بچه‌ای که همیشه حیوانی را دوست داشته نسبت به حیوانات علاقه و ترحم دارد.

احترام گذاردن به‌زندگی بشر نزد هر کس که بچه خود را دوست دارد وجود دارد. اگر این اصل را یاد بگیریم و تشویق کنیم والدین کم‌کم موجوداتی می‌شوند که فقط مسئولیت بزرگ کردن بچه را ندارند. پس هرچه والدین بیشتر زحمت بچه را بکشند و خود را به‌او نزدیک کنند او را و مردم را بیشتر دوست خواهند داشت و این نکته در تعلیم و تربیت اهمیت خاصی دارد.

مثل اشتغال به‌کار، که به‌طور اعم منظور خواننده یا نوازنده نیست و فقط جنبه مادی قضیه را نمی‌گوییم، این‌ها مورد علاقه جوانان و بچه‌ها هستند و باید آن‌ها را بیشتر تشویق کرد. البته نباید آن‌ها را مجبور نمود و حتی در مسائلی که صرفاً جنبه معنوی دارد می‌توان سازنده بود.

مثلاً در تعلیم و تربیت مدرسه وقتی ما بچه‌ها را با اصول علمی آشنا می‌کنیم و به‌او مهارت‌های مفید می‌آموزیم قوه سازندگی او زیاد می‌شود. این کجا تا مسائلی که هیچ وقت مورد نیاز او در این سازندگی نیست مثل زبان‌های مرده قدیم.

روی هم‌رفته تعلیم و تربیت نقش مهمی در ساختن افراد دارد و باید سعی کرد از چیزهای غیرمفید در آموزش حذر کرد و قبل از این‌که با جسارت به‌آموختن کسی اقدام بکنیم، باید

قدرت او را در نظر داشته باشیم.

اغلب، تعلیمات عالی‌ه را برای ساختن یک انسان کامل لازم می‌دانند در صورتی که ممکن است اگر در جای صحیح عمل نشود مخرب و مضر باشد زیرا اغلب در این موقع اهمیت سازندگی را فراموش می‌کنند و افرادی که در آن مکتب بار می‌آیند افرادی می‌شوند خشن، پر مدعا و خودخواه و بی‌اعتنا، در صورتی که هدف آموزش سازندگی است و نباید این مسائل پیش بیاید.

در سال‌های آخر آموزش، سازندگی در اجتماع اهمیت زیادی دارد. منظور اینست که کسانی که دارای هوش بالا هستند باید تشویق شوند که فکر و هوش خود را به کار سازندگی، خلاقیت و اختراع و استفاده از موجودات و غیره مصروف دارند.

یکی جمهوریت /فلاطون را می‌خواند ولی اصلاً به فکر آن نیست که مطالب آن را در زندگی روزانه خود به کار بندد. وقتی من انقلاب ۱۹۲۰ روسیه را مطالعه می‌کردم متوجه شدم که درست چیزهایی را می‌گوید که /فلاطون در کتاب جمهوریت خود گفته ولی اگر بگوییم مکتب /فلاطون و بلشویسم یکی است، دو طرف اعتراض خواهند کرد. مردم کتاب‌ها را می‌خوانند بدون آن که توجه کنند چه می‌گویند. داستان زندگی این قهرمانان /رابینسون^۱ یا /براون^۲ چه بود؟ فایده دانشگاه اینست که ما بتوانیم به‌طور صحیح زندگی آتیه و راهی را که باید پیموده شود پیش‌بینی کنیم، این مسئله بسته به‌نوع تصویری است که در انسان وجود دارد و به‌طور ناخودآگاه انسان را راهنمایی می‌کند. روش یک اجتماع می‌تواند مختلف باشد مثل درست کردن اسباب‌بازی و ماشین.

اول کسانی هستند که معتقدات ثابت و غیرقابل‌تغییری دارند، مثل چینی‌های قدیم که اسباب را خرد می‌کنند و به‌شکل دیگری درمی‌آورند. دیگر مردانی که مثل ماشین هستند و آن‌ها بیشتر اشخاص متجددی می‌باشند.

طبقه صنعتگران و کمونیست از این طبقه می‌باشند، به‌نظر این‌ها بشر قابل‌توجه نیست و سرانجام زندگی هم بسیار ساده است.

این عقیده، مطلوب طبع مردم نیست زیرا این افراد اصرار در برقراری بی‌نظمی دارند که هیچ مدیری آن‌را نمی‌پسندد. مدیران، نقش اسباب را به‌خود می‌گیرند و با آن سیاست سعی

1 Robinson.

2 Brown.

می‌کنند عقاید و افکار اشخاص را عوض کنند و به‌صورتی که خود طالب آن هستند دربیابان و این‌ها است که همگی باعث انقلاب می‌شود.

اشخاصی که روش اجتماع را مثل یک درخت تصور می‌کنند نظریه و سیاست دیگری دارند. یک ماشین که خراب شد می‌توان با عوض کردن بعضی از چیزهای آن، آنرا درست کرد ولی درختی که بریده شد سال‌ها وقت لازم دارد که یک درخت جای آن را بگیرد و تازه معلوم نیست کاملاً به‌درخت بریده شده شباهت داشته باشد.

ماشین‌آلات، ساخته دست انسان است و انسان می‌تواند آنرا بهتر و یا بدتر برای مصارف مختلف بسازد ولی درخت خلقت و طبیعت خود را دارد و فقط انسان ممکن است و می‌تواند در بهبود وضع موجود آن کمک کند.

اصول سازندگی درباره موجودات زنده به‌کلی متفاوت است. قدرت سازندگی ماشین‌آلات، حوصله و علاقه لازم دارد. به‌همین علت وقتی می‌خواهیم قوه سازندگی را به‌بچه بیاموزیم باید به‌آن‌ها موقعیت آنرا بدهیم که روی گیاهان و حیوانات تمرین کند، نه تنها با آچار و وسایل مکانیکی.

فیزیک از زمان نیوتن بر افکار عمومی غلبه پیدا کرد و در عمل انقلاب صنعتی را هم باعث شد. اجتماع را سیستم صنعتی سرانجام تحت نفوذ گرفت. علم‌الحیات، عقاید جدیدی را عرضه می‌دارد ولی گاهی زیاد قابل قبول نیست زیرا ما امروز برنامه‌های تنظیم را در سطح خانواده پیاده کرده‌ایم و آموزش را اهمیت داده و اجرا می‌کنیم. اعتقاد به‌این‌که اجتماع باید مثل درختی باشد، بهتر از اعتقاد به‌اینست که هم‌چون ماشین باشد. سازندگی روحی هنوز تازه است و خیلی قابل درک نیست ولی به‌طور قطع اثر زیادی در تعلیم و تربیت انسان‌ها دارد و باید بر افکار انسان‌ها حکومت کند. اغلب اشخاص به‌قوه‌ی سازندگی اهمیت نمی‌دهند چون می‌ترسند دنیا ماشینی‌تر از این شود و آن‌ها ترجیح می‌دهند که دنیا به‌زمان هرج‌ومرج و طبیعت اولیه برگردد.

من سعی می‌کنم در این کتاب ثابت کنم که تفاوت بین ساختن روح و ساختن ماشین زیاد است.

اصل این مطالب باید مطالعه شود و جوانان با آن آشنا شوند.

اگر این کار انجام شود من یقین دارم سیاست و مملکت وضع بهتر و سازنده‌تری به‌خود می‌گیرد و مردها و زن‌های بهتری در اجتماع به‌وجود خواهند آمد که آرزو و هدف اصلی،

همین موضوع است.

فصل هفتم

خودخواهی و مالکیت

در این فصل راجع به مشکلی نظیر ترس بحث می‌کنیم. ما در این باره گفتیم و باز هم می‌گوییم که این مسئله با این که جزو غریزه انسان است ولی زیاد خوش آیند نیست.

در این گونه موارد ما باید خیلی مواظب باشیم که طبیعت اصلی بچه را عوض نکنیم. باید با دقت به او توجه داشت و طبیعت او را شناخت و اشکالات او را ترک کرد. باید قبول کنیم که این ماده خام در اختیار ماست ولی ما حق نداریم سعی کنیم از او آن چیزی بسازیم که با مواد دیگر می‌شود ساخت. باید خاصیت او را تشخیص دهیم.

خودخواهی را وقتی می‌شود توجیه کرد که درباره آن بیشتر دقت کنیم و در آن صورت به مسائل بیشتر و روشن‌تری برخورد خواهیم کرد ولی در کودکی البته علایم خیلی واضح است.

مثلاً کودکان‌ها؛ با مشکلات آن‌ها آسان‌تر می‌شود برخورد کرد، مثلاً اگر بچه‌ای زورش می‌رسد، اسباب‌بازی بچه کوچک‌تر را می‌گیرد و او را اذیت می‌کند. او سعی می‌کند و می‌خواهد که توجه بزرگ‌ترها به او معطوف شود. می‌خواهد تمام خواسته‌هایش برآورده گردد

ولو آن که حق بچه دیگری ضایع شود.

نفس انسان مثل گاز می ماند که هرچه فشارش زیادتر شود خطر ترکیدنش بیشتر است. هدف آموزش در این زمینه اینست که کاری کنیم که فشار داخلی به صورت عادت درآید و با تنبیه و آزار نمی شود به این کار دست یافت. یکی از روش های اساسی، برقراری عدالت صحیح است نه گذشت و فداکاری. هر انسانی در دنیا می تواند مقدار جایی برای خود داشته باشد و نباید فکر کرد که دیگران به او ارفاق کرده اند، وقتی از خودگذشتگی تعلیم داده می شود، به نظر می آید که این کار عملی نیست در صورتی که نتیجه آن درست درمی آید. ولی در حقیقت افراد اعم از این که این کار را بیاموزند یا نیاموزند انتظار عدالت دارند. افرادی هم هستند که در فدا کردن خود ما به صورت مسخره ای درمی آورند و این اشخاص کم کم دشمن مردم می شوند به خصوص کسانی که در مقابل فداکاری آنها تقاضایشان بیشتر شده و خواسته اند سوءاستفاده کنند. روی هم رفته مسئله فداکردن خود نمی تواند در هیچ موردی حقیقت داشته باشد زیرا نمی تواند عمومیت داشته باشد و این کار غلطی است که ما چیزی که نمی تواند حقیقت داشته باشد به بچه خود بیاموزیم و اسمش را اخلاق بگذاریم ولی عدالت برعکس می تواند مسئله عمومی باشد، و این مسئله ایست که مادر می تواند در فکر بچه رسوخ دهد، به طوری که برای او عادت شود.

البته این کار مشکل است ولی غیرممکن نیست. خواسته و منطق بزرگ ترها با بچه ها خیلی متفاوت است و گاهی نمی شود تصور کرد و حتی رضایت آنها برای خواسته های خودشان متفاوت است، در صورتی که بزرگ ترها از خواسته های نفسانی خود اطاعت می کنند و باید درباره خود درست قضاوت کنند و در غیر این صورت حق ندارند در مقابل خواسته بچه ها محکمه بی طرفی تشکیل دهند و قضاوت کنند. البته آنها می توانند دستوراتی درباره رفتار صحیح به مغز بچه ها فرو کنند آنها هم با توجه به موقعیت آنها نه صرفاً به میل خود و با توجه به موقعیت خود و نه وقتی مادر رخت می شوید یا پدر مشغول است و از صدا خوشش نمی آید یا مهمانی است که باید وجود او را رعایت کرد، پس در این صورت به بچه فریاد زدن و او وادار به کاری به نفع خود کردن صحیح نیست.

این قابل انکار نیست که بچه از کسی که با محبت و آرامش با او رفتار می کند آسان تر اطاعت می کند تا با منطق و این کار به صلاح اوست. البته بچه ها باید قوانین را اطاعت کنند و نباید یاغی باشند. باید بدانند که بزرگ ترها به صلاح و نفع او حرف می زنند، ولی آنها زیاد درک نمی کنند. فقط وقتی ما می توانیم عدالت را به بچه بیاموزیم که تنها نباشد و بچه دیگری

وجود داشته باشد.

این یکی از دلایلی است که بچه نباید تنها بزرگ شود و والدینی که فقط یک بچه دارند باید سعی کنند برای بچه خود دوست دیگری پیدا کنند حتی به قیمت این که زحمت خودشان زیاده‌تر شود و یا گاهی لازم شود که بچه خانه نباشد و گرنه یک بچه معمولاً لوس و خودخواه می‌شود و این مسئله در دنیای امروز که خانواده‌ها کمتر بچه‌دار می‌شوند بیشتر از سابق وجود دارد.

یکی از دلایل به وجود آمدن کودکان‌ها همین است، که بعداً مفصل‌تر درباره آن صحبت خواهیم کرد. حالا فقط راجع به دو بچه که اختلاف سن آن‌ها زیاد نباشد صحبت می‌کنیم.

در خانواده‌ای که دو بچه باشد رقابت بین آن‌ها برقرار می‌شود و به این وسیله عدالت را می‌شود به آن‌ها آموخت. البته بچه می‌خواهد که همه چیز بنا به میل او باشد و خواسته‌های او برآورده شود ولی وقتی یک توازنی برقرار باشد و هر کدام به نوبه خود از لذایذ و خواسته‌های خود برخوردار شوند خواهید دید که بچه به چه سرعتی عدالت را درک و قبول خواهد کرد. من تصور نمی‌کنم حس عدالت، ذاتی است ولی من معتقد هستم که خیلی آسان می‌تواند به وجود آید.

البته باید عدالت حقیقی باشد نه تقلبی و نباید جنبه طرفداری داشته باشد. اگر شما بین بچه‌ها اختلاف می‌گذارید باید مطمئن باشید که این محبت شما نتیجه معکوس خواهد داد و باید قبول کرد که مزایای بچه باید مساوی باشد. البته نمی‌شود امید داشت که عدالت را بیاموزیم قبل از آن که بچه صفات خوب دیگر را آموخته باشد. این داستان مطلب ما را روشن می‌کند: لوسی دختری بود که تصور می‌کرد همه کارها و رفتارهایش درست است ولی مادرش به او می‌گفت با این که رفتار تو خوبست ولی فکرِت صحیح نیست و از نظر فکری آدم خوبی نیستی. او از این قضیه خیلی ناراحت بود تا یکی از معلمین به او دفترچه‌ای داد و گفت هر چه در ضمن روز حس می‌کنی در آن بنویس. لوسی وقتی دید مادرش یک روبان به خواهرش داد و مقداری گیلان به برادرش و چیزی به او نداد، او در دفتر خود نوشت که مادر مرا دوست ندارد و برادر و خواهر مرا بیشتر دوست دارد. در این جا او فکر بسیار ضعیفی داشت و قضاوت غلط، با این که او سعی می‌کرد این حالت را مخفی نگه‌دارد، ولی خطر این بود که این افکار در وجود او سوءتأثیر گذارند و در بزرگی به صورت‌های نامطلوبی ظاهر شوند.

شاید بهترین چیز برای او این بود که او را وادار می‌کردند تا حالات درونی خود را افشا کند.

حقیقت‌گویی و بیان حالات، اغلب مشکلات را حل می‌کند. وقتی تظاهر به خوبی و اخلاق و بیان نکردن حالات درونی، ایجاد عقده و ناراحتی می‌کند.

عدالت و مالکیت دو صفتی هستند که به هم بستگی زیاد دارند. حس مالکیت چیزی است که مشکل می‌توان آن را تشریح کرد. از طرفی عشق به مال ایجاد خیلی صفات بد در زندگی می‌کند و ترس از دست دادن آن سرچشمه اغلب جنایات سیاسی و اقتصادی است.

خیلی بهتر است که مردم طوری بار آیند که لذت و خوشی خود را در اموال شخصی که فقط متعلق به خودشان است ندانند، به همین علت رشد دادن و به وجود آوردن حس مالکیت در بچه صحیح نیست. ولی از طرف دیگر هم دلایل مخالفت این فکر زیاد است که باید به آن توجه داشت. در بچه کوچک از زمانی که می‌تواند چیزی را بگیرد این حس وجود دارد. وقتی چیزی را که برداشته است از او می‌گیرند تصور می‌کند مال او را گرفته‌اند و طبعاً رنج می‌برد. یعنی او تملک را در گرفتن شیشه در دست خود و خلاصه نفس گرفتن می‌داند. وقتی که یک بچه هیچ نوع اسباب‌بازی ندارد، هر چیز بی‌مصرفی را مثل پاره آجر و یا اسباب‌بازی‌های شکسته برمی‌دارد و مثل گنجی نگهداری می‌کند و این حس آن قدر در بچه قوی است که از بین بردن آن‌ها ممکن است خطرات روانی داشته باشد.

حس تملک باعث نظم و احتیاط می‌شود و جلوی حس تخریب را می‌گیرد به خصوص وقتی آن چیز به وسیله خود بچه ساخته شده باشد.

وقتی دلایل مثبت و منفی آن قدر زیاد است که ما نمی‌توانیم به طور قطع حکم کنیم باید این حس تملیک را در بچه با در نظر گرفتن طبیعت بچه تربیت کنیم و به راه صحیح بیانندازیم و این دو نقطه مثبت و منفی را نزدیک‌تر کنیم.

بعضی اسباب‌بازی‌های بچه باید متعلق به شخص خودش باشد و بعضی عمومی.

بعضی اسباب‌بازی‌ها نمی‌تواند مشخص باشد و خود به خود مورد استفاده دیگر بچه‌ها هم قرار می‌گیرد و باید حتماً اسباب‌بازی‌هایی مورد استفاده عمومی قرار گیرد که به خصوص قیمت آن‌ها گران باشد و باید تربیتی داد که بچه با شرکت دیگران موافقت کند و عادت کند که نوبتی از آن استفاده کند، ولی بعضی اوقات اسباب‌بازی برای یک بچه مورد استفاده است و دیگران نمی‌توانند از آن استفاده کنند که یا اختلاف جنس و یا اختلاف سن باعث این کار می‌شود. اگر اسباب‌بازی متعلق به بچه بزرگ‌تر است و هرگاه بچه کوچک با آن بازی کند احتمال خراب شدن دارد، ضرری ندارد که بچه کوچک را از بازی کردن با آن منع کنیم و بچه

کوچک با داشتن اسباب‌بازی متناسب خود راضی خواهد شد. اگر اسباب‌بازی به‌وسیله خود بچه شکسته و یا خراب شد نباید فوراً آن را با یک سالمش عوض کرد. بگذارید مدتی بماند.

اجازه ندهید که بچه نگذارد بچه دیگر از اسباب‌بازی او استفاده کند، به‌خصوص وقتی استفاده کردن بیشتر، باعث مصرف شدن و از بین رفتن نمی‌شود. فقط اسباب‌بازی‌هایی از این قاعده مستثنی می‌شوند که خود بچه ساخته باشد و به آن فخر کند یا طرف، بچه مخربی باشد و بخواهد آن را بشکند، به‌بچه اجازه ندهید که اسباب‌بازی‌های بچه‌های دیگر را به‌زور بردارد. وقتی بچه بزرگ‌تر نسبت به‌بچه کوچک‌تر بی‌رحمی و یا بدرفتاری کند عیناً همان عمل را متقابلاً با او بکنید و توضیح بدهید که چرا معامله به‌مثل کرده‌اید.

به این وسیله می‌توانید محبت کردن بچه‌ها را نسبت به هم به آن‌ها بیاموزید که این مسئله در زندگی بعدی آن‌ها خیلی مؤثر است. شاید یک نوع جنبه ملایم، مؤثر باشد ولی هیچ وقت نباید در این موارد از تنبیه شدید استفاده کرد.

وقتی اسباب‌بازی در اختیار بچه می‌گذارید مثل وسایل ساختمان او را مجبور کنید که بدون مشارکت دیگران کار را انجام دهد. اغلب اسباب‌بازی‌های کودکان برای استفاده عموم است ولی هر بچه به‌نوبت باید از آن استفاده کند و مسئولیت را به‌تنهایی به‌گردن داشته باشد. این کار حس اشتغال و مسئولیت‌شناسی را در بچه رشد می‌دهد و این صفات در هر مرحله زندگی لازم و مفید است. البته برای بچه کوچک این کار ممکن نیست چون آن‌ها هنوز قدرت سازندگی کامل را ندارند ولی همین که کمی قوی شدند باید به آن‌ها مزایای سازندگی را آموخت. بچه همین که اسباب ساختمان داشت دیگر اهمیت نمی‌دهد که دیگران چه می‌کنند و مشغول به کار خود می‌شود و این کار برای او عادت خواهد شد. وقتی بچه، بزرگ‌تر شد باید کتاب‌هایش را در اختیار خودش قرار داد و این کار او را علاقه‌مند به جمع‌آوری کتاب می‌کند و بیشتر خواهد خواند.

سعی کنید کتاب‌های کمیاب و خوب را در اختیار او بگذارید که متعلق به خودش و در اختیار خودش باشد و در ضمن کتاب‌های دیگر مثل کتاب‌های کلاسیک را کاری کنید که در خانه، عمومی تلقی شود.

گفته ما اینست که کاری کنید که در بچه حس مالکیت به‌وجود نیاید زیرا این حس در بچه ایجاد یک حس بدبختی می‌کند. دوم به‌بچه وقتی چیزی را بدهید و او را مالک کنید که مسئولیت حفظ آن را قبول کند و به‌طور صحیح از آن استفاده کند و این کار را باید به‌او

آموخت. وقتی چیزی متعلق به بچه است کاری کنید که او در دادن آن به بچه دیگر جهت استفاده رنج نبرد و به حس مالکیتش لطمه نخورد. روی هم رفته کاری کنید که بچه از مشارکت مال خود با دیگران رنج نبرد و اگر بچه شاد و سالم باشد این کار را می کند ولی وقتی بچه تشنه محبت و توجه است و امنیت حس نمی کند، آن وقت بیش از حد به اموال خود دلبستگی دارد.

این صحیح نیست. از راه کم داشتن و رنج کشیدن، بچه به ندرت به تقوا و صفات عالی می رسد در حالی که بچه سالم و شاد زودتر به آن مرحله خواهد رسید.

فصل هشتم

صداقت

آموزش صداقت و راستی به‌بچه باید سرلوحه تعلیمات اخلاقی قرار گیرد، آن هم نه تنها صداقت در گفتار بلکه صداقت در فکر و روح. من افرادی را می‌شناسم که ناخودآگاه دروغ می‌گویند و سپس سعی می‌کنند که خود را تبرئه کنند. کسی که عادت به صداقت کرد دروغ گفتن را غیرممکن می‌داند. باید گفت خیلی کم پیش می‌آید که به‌دروغ گفتن نیاز باشد و همان موقعیت‌های خاص هم وقتی است که انسان در مقابل قدرت‌های قوی قرار بگیرد یا مجبور باشد به کارهای سخت و کشنده‌ای چون جنگ مبادرت نماید و گرنه در یک اجتماع خوب دروغ کمتر از آن‌چه تصور بشود لازم می‌آید. یکی دیگر از علل دروغ ترس است. بچه‌ای که بدون وحشت بزرگ شده باشد دروغ نمی‌گوید نه برای آن‌که اصول اخلاق را مراعات کند بلکه خود به‌خود احتیاج به‌دروغ را حس نکرده است. بچه‌ای که درست بار آمده باشد و محبت را حس کرده باشد در افکارش حقیقت و راستی وجود دارد. بچه‌هایی که خلاف این اصل بار آمده‌اند ممکن است دروغ بگویند. دروغ گفتن را کسی که به‌انسان یاد نمی‌دهد. بچه وقتی بزرگ شد از ترس برای نجات خود دروغ گفتن را آغاز می‌کند و اغلب این کار را بزرگ‌ترها به

او یاد می‌دهند و به‌همین جهت باید با بچه راست و صدیق بود و گرنه بچه دروغ می‌گوید آن‌هم نه به‌خاطر آن‌که می‌داند دروغ بد است و نباید گفت.

اما برای آن‌که بچه صادق بار آید باید به‌چند نکته توجه داشت: قوه حافظه بچه ضعیف است. وقتی از او سؤالی بکنیم او جواب آن‌را آن‌طور که بزرگ‌ترها دارند نمی‌داند، مثلاً بچه تا چهار سالگی فرق بین امروز و فردا را نمی‌داند و جواب‌هایی که می‌دهد نمی‌تواند صحیح باشد. یا بعضی اوقات داستان‌های خیالی می‌گوید مثلاً می‌گوید در حیاط پشت یک شیر است. او قصد دروغ ندارد فقط می‌خواهد بازی کند. به‌همین دلایل اغلب در گفته‌های بچه‌های کوچک حقیقت وجود ندارد ولی دروغ‌گویی هم نیست. من به‌یاد دارم که پسر من از من می‌خواست که داستانی را برای او بگویم که وقتی که من نباشم او چه خواهد کرد.

گفتن این مسائل نمی‌تواند حقیقت داشته باشد چون بچه آن‌را که من درک می‌کنم نمی‌فهمد. یک روز به او گفتم زیاد شکلات نخور و گرنه ناخوش می‌شوی. او خورد و ناخوش شد و به‌مادرش گفت: «بابا گفت ناخوش شو و من هم شدم.» بچه با تجسمات و تخیلات خود چیزهایی را می‌سازد که حقیقی نیست ولی دروغ هم نیست.

او بعد از ناخوشی کاملاً از ما پذیرفت که چه غذاهایی خوبست و چه غذاهایی بد، بدون آن‌که لازم باشد او را تنبیه کنیم یا بترسانیم. در اوایل کودکی بچه باید با محبت و حوصله با وی رفتار کرد.

بچه در یک سنی دوست دارد شیرینی بدزد، بعد دروغ بگوید که ندزیده است. وقتی پدر و مادری می‌بینند که بچه دروغ می‌گوید باید اول خود را به‌جای او بگذارند و درک کنند که چرا دروغ می‌گوید و بعد خیلی آسان است که به‌بچه فهماند دروغ گفتن بد است و لازم نیست و سعی کنند عللی که باعث دروغ گفتن او می‌شود از میان بردارند تا به‌دروغ عادت نکند، تنبیه و شدت عمل هیچ فایده‌ای جز ایجاد ترس بیشتر که خود علت دروغ گفتن است ندارد.

حقیقت‌گویی کامل به‌بچه یکی از مسائل اصلی است، اگر می‌خواهیم که بچه دروغ‌گو بار نیاید. والدینی که به‌بچه می‌گویند دروغ بد است و خودشان در حضور بچه دروغ می‌گویند و او می‌فهمد، به‌کلی قدرت خود را در مقابل بچه از دست می‌دهند. عقیده حقیقت گفتن به‌بچه را کمتر کسی قبول دارد. من یقین دارم آدم و حوا هیچ‌وقت حقیقت را به‌بچه‌های خود نگفتند و حتماً گفتند ما هیچ‌وقت چیزی را که برایمان خوب نباشد نمی‌خوریم.

گاهی رفتار والدین هم با بچه از روی حقیقت نیست مثلاً خود را عصبانی نشان می‌دهند، یا

دعوا می‌کنند ولی در حقیقت همه این‌ها به‌خاطر تربیت اوست. والدین نمی‌دانند وقتی دروغی به‌بچه می‌گویند بچه با همان فکر کوچک خود می‌فهمد که به‌او دروغ گفته‌اند ولی آیا این دروغ برای چه و به‌چه علت و سیاست بوده و آیا لازم بوده یا نه، او نخواهد فهمید. پس از نظر او والدین دروغ گفته‌اند. حتی صفات بدی را که والدین دارند مثل حسادت و یا بدجنسی به‌دیگران، بچه می‌فهمد بدون آن که بتواند عامل آن را تبرئه کند. باید دانست بچه‌ای که والدین خود را خطاکار دانست و فهمید خلاف آن‌چه را که به‌او به‌عنوان تقوا و اخلاق آموخته‌اند خودشان انجام می‌دهند دیگر آن‌ها را دوست نخواهد داشت و از آن‌ها اطاعت حقیقی نخواهد کرد.

من خودم خوب به‌یاد دارم وقتی بچه بودم و این رفتار را از والدینم می‌دیدم رنج می‌بردم و حتی می‌گفتم اگر بچه‌دار شدم با او این کار را نخواهم کرد و امروز هم به‌شرط خود وفادار مانده‌ام.

یکی دیگر از دروغ‌هایی که اگر به‌بچه گفته شود برای او خطرناک است تهدید کردن اوست بدون آن که قصد انجام آن باشد یا اصولاً انجام‌پذیر باشد. دکتر بالارد^۱ در کتاب «عوض کردن مدرس» خود نوشته بچه را تهدید نکنید مگر واقعاً قصد تنبیه داشته باشید. وقتی به‌بچه می‌گویید اگر این کار را بکنی تو را خواهم کشت و او باز آن کار را تکرار می‌کند و اتفاقی نمی‌افتد، او به‌کلی احترام و عقیده و محبتش از شما سلب خواهد شد. درباره کاری که مهم نیست به‌بچه اصرار نکنید و او را منع نکنید ولی اگر کردید دیگر توقف جایز نیست. او را تهدید به‌تنبیه نکنید، مگر این که تنبیه واقعاً صورت گیرد. البته اجرای این کار به‌دست اشخاص بی‌سواد و نادان کار بسیار خطرناکی است زیرا آن‌ها معمولاً بچه را از چیزهایی می‌ترسانند و به‌آن چیزها تهدید می‌کنند مثل زندانی شدن، تحویل پلیس دادن و یا کشتن. این کار بچه را هم بی‌اعتنا به‌قوانین می‌کند و هم ترسو و عصبانی بار می‌آورد. وقتی شما با اصرار کاری را از بچه می‌خواهید و بعد او می‌فهمد که می‌تواند آن کار انجام ندهد فکر می‌کند ایستادگی کردن در مقابل قوانین نتیجه مثبت خواهد داشت و اطاعت، فلسفه دروغی بیش نیست، در این موقعیت شرط اصلی آنست که برای انجام کاری به‌بچه زیاد اصرار نکنید مگر واقعاً لازم باشد و خودتان معتقد باشید. یکی دیگر از کارهای دروغی که برای بچه بد است رفتار با اشیای بی‌جان است چنان که گویی جاندار هستند. اغلب پرستاران یا مادران وقتی بچه به‌صندلی و یا میز اصابت می‌کند و آسیب می‌بیند صندلی و میز را می‌زنند و آن‌ها را دعوا می‌کنند. این کار

1 Ballard.

اطاعت طبیعی بچه را از بین می‌برد و بچه چون خیلی زود می‌فهمد که آن‌ها زبان نمی‌فهمند و ساخته دست دیگرانست عقیده‌اش از بزرگ‌ترها سلب می‌شود و احترامش به‌صنعت و مهارت کمتر می‌گردد، دروغ گفتن درباره مسائل جنسی یکی از کارهای بسیار خطرناک است. ممکن است جواب دادن به آن سؤال مقدور نباشد ولی می‌شود گفت الان موقع این حرف‌ها نیست. بعداً توضیح خواهیم داد و مسئله تربیت مسائل جنسی را در فصل بعد مشروحاً خواهیم خواند. بچه سؤالات زیادی می‌کند. بعضی از آن‌ها جواب دارند و بعضی ندارند. بعضی از جواب‌ها مقتضی سن او نیست ولی در هر صورت سؤالات بچه را بدون جواب نباید گذارد. و جواب دروغ و یا غلط نباید به او داد. اگر بچه راجع به مذهب سؤال می‌کند صمیمانه آن‌چه را که خود معتقد هستید به او بگویید.

اگر راجع به مرگ سؤال می‌کند، جواب صحیح بدهید. حتی راجع به مسائل مهم‌تر جنگ یا سیاست، جواب باید داد. هرگز به او نگویید تو الان کودکی و نمی‌فهمی مگر در مسائل علمی مثل برق یا امثال آن که می‌توان گفت این کار معلوماتی لازم دارد که تو هنوز نداری.

نه بیشتر از آن‌چه که بچه می‌تواند درک کند به او بگویید و نه کمتر؟ زیرا آن‌چه را که بفهمد باعث می‌شود که کنجکاوی‌اش تحریک و هوش‌اش بیشتر شود و تمایل به مسائل علمی در او بیدار گردد.

خلاف حقیقت به بچه گفتن اعتماد او را به کلی سلب می‌کند. بچه هرچه را که بزرگ‌ترها به او بگویند به آسانی قبول می‌کند. وقتی گفته آن‌ها درست باشد اعتماد بچه زیاد می‌شود درست مثل شکلات که وقتی او دید شکلات را که من گفتم نخور ناخوش می‌شوی، حقیقت داشت و ناخوش شد حرف‌های دیگر مرا نیز به آسانی قبول کرد. ولی اگر شما بچه را تهدید به مسائلی کردید که حقیقت نداشت یا او را از کاری منع کردید که بعداً دید که می‌شود به آسانی آن کار را کرد و اتفاقی نمی‌افتد و یا اگر یک روز به او مطلبی را گفتید و فردا درست مخالف آن‌را از او خواستید بچه دچار یک حالت عصبانی و غیرمطمئن و بی‌ایمانی خواهد شد.

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که پر از فریب و دغل است. تربیت کردن بچه به طوری که دغل نباشد کار بسیار دشواری است و حقیقت‌گویی و صداقت در اجتماعی که همه دروغگو هستند یک نوع عجز است ولی من این عجز را ترجیح می‌دهم بر ترس و وحشت که باعث دروغ‌گویی است. می‌گویند چرا ما می‌خواهیم بچه را حقیقت‌گو و صدیق و با عزت نفس بار بیاوریم در صورتی که می‌دانیم این صفات باعث عقب‌ماندگی و عدم موفقیت او خواهد شد، من شخصاً ترجیح می‌دهم بچه خودم در گفتار و فکرش صدیق باشد ولو آن‌که در اجتماع موفقیت

زیادی کسب نکند، او از این مسائل اخلاقی بالاخره نتیجه خود را خواهد گرفت.

فصل نهم

تنبيه

در قدیم تنبيه کردن مسئله مهمی تلقی می‌شد و معتقد بودند تنبيه پسر یا دختر اصل مهمی است و برای تربیت لازم است. ما در فصول قبل گفتیم که متخصصین تعلیم و تربیت تنبيه را عملی انسانی نمی‌دانستند. روسو معتقد بود که باید تربیت را به طبیعت واگذار کرد. /میل^۱ تنبيه را در بعضی مواقع ضروری می‌دانست. به عنوان مثال داستانی را که صد سال پیش اتفاق افتاده بیان می‌کنم. آقای فرچایلد^۲ یک روز که بچه‌هایش با هم دعوا می‌کردند آن‌ها را به عنوان تنبيه در لانه سگ محبوس کرد و گفت این‌جا می‌مانید تا سگ‌ها شما را گاز بگیرند و برای آن‌که آن‌ها باور کنند اول، تکه گوشتی آن‌جا انداخت و گفت همین‌طور که سگ‌ها این گوشت را می‌خورند با شما هم همین کار را خواهند کرد. پسرش مدتی عذرخواهی کرد و تقاضا کرد که او را آزاد کند ولی آقای فرچایلد تغییر عقیده نداد و گفت نتیجه عمل آدم بدجنس همین است. این پسر در بزرگی کارمند شد ولی مدت‌ها وقت لازم داشت تا آن خاطره بچگی که باعث

1 Emile.

2 . Fairchild.

ترس و عقده در او شده بود از بین برود.

البته امروزه اشخاص کمی هستند، که با این روش رفتار می‌کنند و به آن معتقد هستند، حتی در شهر منستر، ولی اختلاف عقیده هنوز زیاد است. عده‌ای با ایمان کامل معتقد به تنبیه کردن سخت هستند و عده‌ای مطلقاً با تنبیه مخالف هستند و می‌گویند بدون تنبیه هم می‌شود بچه را تربیت و راهنمایی کرد و بین این دو عقیده فاصله زیادی موجود است ولی من معتقد هستم تنبیه گاهی و به‌ندرت در تربیت مؤثر است ولی گمان نمی‌کنم تنبیه خیلی جدی لازم باشد. به‌نظر من با شدت حرف زدن یا کمی خشونت در کار و رفتار خود نوعی تنبیه است.

وقتی بچه‌های من با هم بدرفتاری می‌کردند مادرشان فقط با اخم کردن و تذکر دادن آن‌ها را آرام می‌کرد و هیچ‌وقت احتیاج به تنبیه شدید نبود و نتیجه بسیار خوبی هم می‌گرفتیم چنان‌که هرگز دیگر با هم دعوا نمی‌کردند و خیلی به‌ندرت لازم می‌شد که ما آن‌ها را تنبیه شدید بکنیم مگر در مواقعی که با خواسته‌های ما لج‌بازی یا هم‌دیگر را اذیت می‌کردند.

تازه وقتی به مرحله تنبیه جدی می‌رسید ما او را در اتاقی در باز می‌فرستادیم و می‌گفتم تا خودت را اصلاح نکردی حق نداری از اتاق خارج شوی. او بعد از چند دقیقه گریه می‌آمد و قول می‌داد که اصلاح شده و واقعاً رفتارش بهتر می‌شد.

هیچ‌وقت ما احتیاج به تنبیه شدید را حس نکردیم. با روش آموزش قدیم و اعتقاد به تنبیه شدید، بچه اصولاً بد اخلاق‌تر و نافرمان‌تر می‌شود. اگر بچه رفتارش بی‌اندازه بد است باید قبول کرد که گناه این کار به‌گردن بزرگ‌ترها و والدین است و بچه با داشتن پدر و مادر منطقی و منظم حتماً بچه منطقی و حرف‌گوش‌کن بار خواهد آمد.

بچه قبل از هر چیز باید مطمئن شود و حس کند که او را دوست دارند، نه فکر کنید چون مسئول هستید این بار را باید به‌منزل برسانید، فقط علاقه نیست که حکومت می‌کند. والدین باید منهیات را به‌بچه گوشزد کرده و توضیح دهند و علت کاری را که نباید انجام بگیرد به او بگویند و کاملاً آن‌را از روی صداقت بیان کنند، بعضی ناراحتی‌ها مثل بریدن دست و پا و یا ناراحتی کوچک جسمی باید برای بچه تجربه شود و باید گذارد خودش این تجربه را بیاموزد و بفهمد که والدین حق داشتند که او را منع کنند.

در خانواده‌ای که سیاست برقرار باشد هیچ‌وقت احتیاج شدید به تنبیه پیدا نخواهد شد.

وقتی بچه لوس است و از آزار رسانیدن به‌بچه‌های دیگر لذت می‌برد باید او را تنبیه کرد و مانع شد، چون صحیح نیست که انسان اجازه دهد که بچه‌های دیگر رنج ببرند و ناراحت شوند

و برای این کار هیچ لازم نیست که او را شدیداً تنبیه کرد. کافی است به او اجازه داده نشود که در جمع آن‌ها شرکت کند و همین که دید آن‌ها از وجود هم لذت می‌برند و او محروم مانده است، خود تنبیه مؤثری است، یکی از رؤسای کودکان‌ها روش خود را توضیح می‌داد:

«اغلب ما گرفتار بچه‌های خرابکار و مزاحم می‌شویم و در این صورت اول ما بچه مزاحم را معاینه می‌کنیم تا ببینیم کسالتی نداشته باشد که باعث این مطلب شود. وقتی از سلامت روح و جسمش مطمئن شدیم فوراً او را از سایر بچه‌ها مجزا می‌کنیم و حتی در کلاس هم یک میز و صندلی جداگانه و تنها برایش می‌گذاریم. او در حالی که در میز و صندلی راحتی نشسته است، رنج می‌برد، زیرا دیگر نمی‌تواند رفقای خود را ببیند و با آن‌ها حرف بزند و یا با اسباب‌بازی‌های مشترک بازی کند.

از این کار اغلب ما نتیجه خوب گرفتیم و بچه اکنون رفتار خود را عوض کرده است زیرا او کم‌کم از تنهایی خسته شده زیرا می‌بیند بچه‌های دیگر کارهای دسته‌جمعی انجام می‌دهند و او از همه این وسایل محروم است و آرزو می‌کند اجازه دهند که دوباره به جای خود بنشیند وقتی من به این کلاس می‌روم اول به سراغ آن بچه می‌روم و او را مثل بچه کوچک نازش می‌کنم و با او حرف می‌زنم و بعد با سایر بچه‌ها مثل آدم بزرگ بحث می‌کنم و از کارهایشان سؤال می‌کنم. من نمی‌دانم آن‌ها چه فکر می‌کنند ولی عکس‌العمل آن‌ها بسیار رضایت‌بخش است و بعد مدتی اصلاح می‌شوند، در عین حال که معلم هم بیش از سابق علاقه نشان می‌دهد.

موفقیت در این روش شرایط دیگری هم لازم دارد که در مدارس قدیمی ممکن نیست.

اول آن که مدرسه باید وسیله تشخیص بچه‌های سالم و ناسالم را داشته باشد و آن‌هایی را که طبیعی نیستند به جای دیگری بفرستند، دوم آن که معلمین باید فن و روش صحیح این کار را بدانند و از همه مهم‌تر رفتار اکثریت بچه‌ها که در کلاس هستند باید صحیح باشد تا بچه‌های ناجور واقعاً خود را تنها و ناهماهنگ حس کنند. بچه میل زیادی به یاد گرفتن دارد و اصولاً برای یادگیری نباید احتیاج به فشار باشد مگر این که به‌طور صحیح عمل نشود. همین موضوع هم درباره خواب و خوراک صدق می‌کند. جای شک نیست که خواب و خوراک‌ها از احتیاجات حتمی بچه است ولی وقتی والدین بد عمل کنند کم‌کم بچه تصور می‌کند خواب و خوراک او به نفع والدین است و اگر بچه مطمئن است که اشتها دارد باید سر والدین خود منت بگذارد در صورتی که این احتیاجات را خودبه‌خود طلب خواهد کرد مگر این که بچه علیل و یا ناخوش باشد که مسئله فرق می‌کند. پس نباید بچه را برای مسائل مورد نیاز خودش تنبیه کرد. من یادم هست که وقتی پسرم کوچک بود پرستارش او را عادت داده بود که از خوردن غذا ابا کند؛

یک روز که پرستار نبود، وقتی ما شیر به او دادیم گفت نمی خورم و ما فوراً آن را خالی کردیم. چند دقیقه بعد گرسنه تر شد و سراغ غذا را گرفت. گفتم تو نخوردی، دادیم به خروس خورد. و از آن تاریخ به بعد هیچ وقت این کار را تکرار نکرد. درست همین کار را درباره تعلیمات و آموختن می توان کرد. چون معمولاً بچه ای که علاقه به یادگیری ندارد باید بچه طبیعی نباشد. درس برای این طبقه خسته کننده است و حتماً اگر چیز دیگری به آن ها آموخته می شد با میل حاضر می شدند یاد بگیرند و این معلم است که باید واقعیت را درک کند. در مدرسه باید اتاقی باشد که اگر شاگرد میل ندارد درس بخواند و یا نتواند سر کلاس بنشیند به آن جا فرستاده شود و اگر شاگردی به علتی از کلاس خارج شد و به آن جا رفت دیگر نباید اجازه داد که در درس آن روز شرکت کند. باید از این اتاق به عنوان اتاق تنبیه استفاده کرد یعنی اگر بچه بد رفتاری کرد او را به آن جا فرستاد. من اصولاً میل دارم تنبیه چیزی باشد که بچه آن را دوست نداشته باشد و از آن ناراحت شود نه کاری باشد که باعث خوشحالی او بشود.

تنبیه های کم برای گناه های کوچک مفید است (مثلاً برای اصلاح رفتار و حرکات).

تشویق و سرزنش یکی از بهترین روش تنبیه برای بچه های کوچک است و برای جوانان بیشتر مؤثر است اگر شخص تنبیه کننده مورد قبول و احترام آن ها باشد. به نظر من ممکن نیست آموزش که با تشویق و سرزنش توأم نباشد، به نتیجه برسد، مع ذلک نباید برای این کار احتیاط را از دست داد. باید در درجه اول دقت کرد تنبیه با نوع کار انجام شده تناسب داشته باشد. هیچ وقت به بچه نباید گفت تو این کار را بیشتر و بهتر از کی و کی انجام داده ای یا کی و کی بهتر از تو می شود. این مسئله اولاً ایجاد تحقیر نسبت به دیگران در بچه می کند و دوم ایجاد حس دشمنی. اصولاً باید روش سرزنش کردن را کمتر از تشویق به کار برد. سرزنش باید در موقع خیلی ضروری انجام گیرد و همین که موضوع از بین رفت فراموش شود و دیگر آن مسئله تکرار نگردد. هیچ وقت نباید برای کارهای عادی و مسائلی که انجام آن الزامی است تشویق به کار برد. برای انجام یک کار شجاعانه یا کار خوب و غیرمنتظره چون گذشت برای دیگران و امثال آن باید تشویق به کار برد تا باعث رشد اخلاقیات بچه گردد. در آموزش و تعلیمات وقتی کسی یک کار درستی را کاملاً انجام داد لیاقت تشویق دارد. تشویق برای انجام دادن کار مشکل و غیرممکن لازم است و جوانان از آن لذت می برند و راضی می شوند ولی نباید کاری کرد که هدف جوانان تشویق شدن باشد چون اصل آنست که آن ها باید برای نفس کار و عشق به آن کار و حسن انجام آن زحمت بکشند و پیشرفت کنند.

یکی از موارد صحیح تنبیه وقتی است که بچه یک صفت و یا اخلاق بدی را از خود نشان

می‌دهد مثل بی‌رحمی یا دزدی، البته خشونت و بی‌رحمی تقریباً نسبت به حیوانات در بچه‌ها عمومیت دارد و وقت و حوصله لازم است تا آن‌ها را تربیت کنیم. روی هم‌رفته تنبيه يك قسمت کوچکی از روش آموزش و تربیت است و باید با روش صحیح انجام شود و خیلی غلط است که ما منتظر شویم بچه گناهی را بکند و بعد او را تنبيه کنیم. پسر بچه‌ای که دوست دارد حیوانات را آزار بدهد، اگر ما صبر کنیم و در موقع ارتکاب جرم او را تنبيه کنیم، فقط بچه یاد می‌گیرد که باید طوری کار را انجام دهد که شما او را نبینید و مخفیانه باشد. باید قبلاً به بچه احترام به حیات جانداران را آموخت و حتی به او فهمانید. شاید او بگوید شما که حیوانات را تا این اندازه دوست دارید، چرا آن‌ها را می‌کشید. باید کاملاً برای او توضیح داد تا موضوع برایش روشن باشد. اگر بچه‌ای بچه دیگر را آزار می‌دهد به عنوان تنبيه فوراً همان کار را نسبت به او بکنید و بگویید اگر تو این کار را دوست نداشتی با دیگری نمی‌کردی. به این وسیله به او می‌فهمانید که دیگران هم مثل تو احساس دارند و رنج می‌برند.

این کارها را باید از کوچکی شروع کرد ولی همیشه روش کار باید طوری باشد که با محبت و علاقه توأم باشد و بچه آن‌را درک کند. هیچ وقت کاری نکنید که بچه فکر کند شما از روی عصبانیت او را تنبيه می‌کنید، بلکه باید تنبيه را هم نوعی آموزش حس کند به این وسیله او می‌فهمد که احساس دیگران هم قابل توجه و احترام است.

با این روش هیچ وقت قساوت و خشونت در بچه رشد نخواهد کرد.

آموختن مسائل اخلاقی باید فوری و قطعی باشد، هیچ وقت نباید برحسب موقعیتی که بزرگ‌ترها دارند انجام پذیرد. آن‌چه را که لازم است باید لازم تلقی شود، در هر موقعیتی که باشد. سعی کنید همیشه تشویق و تنبيه را در موقع خودش انجام دهید. گفتن این که سعی کن پسر شجاع و مهربانی باشی فایده ندارد. او را وادار کنید که با خواهرش مهربان باشد، اسباب‌بازی خود را به او بدهد و آن وقت بگویید مرحبا تو بچه خوبی بودی و با خواهرت مهربانی کردی و هم‌چنین در مورد خشونت و صفات بد.

اگر برخلاف این توجهات شما باز هم وقتی که بچه شما بزرگ شد خشن و بدرفتار بود آن وقت باید علت را پیدا کرد و ممکن است این صفات به صورت مرض در او درآید.

تنبيه بچه باید به صورتی انجام گیرد که او بفهمد کار بدی کرده و مجازات می‌بیند نه این که حس کند چون ضعیف و کوچک است تنبيه و از ضعف او استفاده می‌شود. پسر بچه‌ای که بچه‌های دیگر را اذیت می‌کند یا حیوانات را آزار می‌دهد باید در اتاقی مجزا گذارد ولی باید

به او گفت تو این جا تنها بمان چون ممکن است باز هم آزارت به دیگران و حیوانات برسد و باید کاری کرد که او حس کند که خشونت چه قدر آدم را رنج می دهد. من یقین دارم توجه به این نکات نتیجه مؤثری دارد مگر این که بچه روحاً مریض باشد.

تنبیه بدنی هرگز صحیح نیست. چه شاید بچه به علت درد ابتدا ناراحت شود ولی بعد هیچ اهمیت نمی دهد. این کار حس خشونت و قساوت را در بچه رشد می دهد. دیده شده که بچه نوعاً به تنبیه بدنی عادت و آن را یک عمل عادی تلقی می کند و نتیجه می گیرد که با زور بدنی و آزار دیگران می توان در زندگی موفق شد و قدرت به دست آورد. کتک زدن، اعتماد بچه را از والدین و معلم کم می کند، چیزی که وجودش لازم و ضروری است.

والدین باید امروز خوشحال باشند که بچه های آن ها در حضورشان آزادی را حس کنند و طوری رفتار کنند که در غیبت ایشان می کنند و از حضور آن ها لذت ببرند و آرامش داشته باشند.

محبت و شادی به بچه بهترین هدیه ایست که طبیعت به والدین داده است و اغلب به علت رفتار خودشان، از این موهبت برخوردار نیستند. کافی نیست که فقط به بچه ها بگوییم که باید پدر و مادر خود را دوست داشته باشید و این وظیفه شماست ولی هیچ کاری که این محبت را به وجود بیاورد نکنیم. افرادی که تصور می کنند محبت وظیفه است، افرادی هستند که محبت و احساس هیچ چیزی را درک نکرده اند و روابط آن ها براساس خشونت و عدم احساس انسانی است. تنبیه یکی از علایم همین مطلب است و گرنه چه طور انسانی می تواند متأثر نشود وقتی می بیند کسی بچه کوچک بی دفاعی را تنبیه بدنی می کند. خوشبختانه در دنیای امروز رابطه بین والدین و بچه ها خیلی به هم نزدیک تر شده و به همین دلیل هم دیگر تنبیه به آن صورت خیلی کم دیده می شود و من امیدوارم همین توجهی که امروز به روش آموزش بچه ها می شود به همه مسائل اخلاقی دیگر روابط صحیح انسان ها بشود تا در نتیجه بهتر بتوانیم با بچه ها کنار بیاییم.

فصل دهم

اهمیت بچه‌های دیگر

ما گفتیم معلمین و والدین برای ایجاد اخلاق صحیح و شخصیت سالم در بچه‌ها چه باید بکنند ولی خیلی مسائل تربیتی است که بدون کمک بچه‌های دیگر ممکن نیست و هرچه بچه بزرگ‌تر شود اثر وجودی سایر بچه‌ها در تربیت او مؤثرتر است. در سال‌های اول طفولیت سایر بچه‌های بزرگ‌تر در زندگی و آموزش بچه مؤثرند. معمولاً بچه اول دیرتر حرف می‌زند و راه می‌افتد ولی بچه دوم که از بچه اول تقلید می‌کند زودتر رشد می‌کند. یک بچه سه ساله بهترین مدل برای یک بچه یک ساله است زیرا بچه میل دارد مثل او رفتار کند و به‌علت آن که او کوچک است به‌خودش اجازه این تقلید را می‌دهد. بچه‌ها بچه‌های دیگر را بیشتر مشابه و نزدیک به‌خود حس می‌کنند تا بزرگ‌ترها را، و جاه‌طلبی آن‌را دارند که مثل آن‌ها شوند. در فامیل تربیت اولیه را بچه به‌وسیله بچه‌های بزرگ‌تر کشف می‌کند، بچه‌ها معمولاً دوست دارند با بچه‌های بزرگ‌تر از خود بازی کنند زیرا خود را به همان نسبت بزرگ‌تر حس می‌کنند.

موضوع بدین منوال است که در مدرسه یا در خیابان یا در هر کجا که بچه زیادتر است

بچه‌ها با هم‌سالان خود بازی می‌کنند، زیرا بزرگ‌ترها حاضر نیستند با کوچک‌تر از خود بازی کنند.

پس فقط در خانه است که بچه کوچک‌تر می‌تواند از بچه بزرگ‌تر چیز یاد بگیرد. پس در هر خانه کافی است که بچه بزرگ‌تر خوب بار آمده باشد تا کوچک‌ترها از او تقلید کنند. به‌همین علت فامیلی که بچه کم دارد به‌ضرر بچه کوچک خانه است مگر این‌که بچه را به‌کودکستان بفرستند ولی کودکستان‌ها جوابگوی مسائل بچه‌ها نیستند. راجع به‌این مطلب بعداً صحبت می‌کنیم. بچه‌های کوچک‌تر در خانواده رفتارهایی دارند که اغلب والدین را گیج می‌کنند ولی اصولاً این رفتارها به‌هم شبیه هستند، به‌همین دلیل بالا که گفته شد. بچه تمام سعی خود را می‌کند که بچه‌های بزرگ‌تر در بازی او را قابل بدانند و همین موضوع یک اثر خوب در تربیت او دارد.

بعضی از بچه‌های بزرگ‌تر به‌طور طبیعی و بدون توجه به‌بچه‌های دیگر، در موقع بازی با بچه کوچک بازی می‌کنند و به‌این صورت هر دو دسته چه بزرگ‌ترها و چه بچه‌های بزرگ‌تر بازشان به‌نفع کوچک‌ترها نیست چون آن‌ها به‌طور ارفاق بازی می‌کنند و خودشان لذت نمی‌برند و بزرگ‌ترها به‌علت قدرتی که دارند نمی‌توانند زیاد با بچه توأم شوند. بچه‌ها در مقابل بچه‌های بزرگ‌تر به‌مراتب مطیع‌تر و بسازتر هستند تا در مقابل بزرگ‌ترها، مگر این‌که از قدرت آن‌ها بترسند. درس همکاری را بچه از بچه‌های دیگر خیلی آسان‌تر می‌آموزد. وقتی بزرگ‌ترها سعی می‌کنند این حس را بیاموزند با دو خطر مواجه می‌شوند یکی نامهربانی و یکی تظاهر به‌نامهربانی، وقتی بچه را مجبور به‌همکاری و کمک واقعی می‌کنند با آن طرف حس خصومت پیدا می‌کنند و اگر خود را از این‌که او تظاهر به‌همکاری می‌کند راضی کند حس تظاهر دروغی در او ظاهر می‌شود.

من نمی‌گویم همکاری را نمی‌شود از ترس این دو موضوع به‌بچه آموخت ولی به‌طور یقین اگر به‌وسیله بچه‌های دیگر بیاموزد آسان‌تر و سالم‌تر و همیشگی است.

به‌وسیله بچه‌های بزرگ‌تر بهتر می‌توان به‌بچه تعلیم داد. منظورم تعلیم رسمی در کلاس نیست بلکه تعلیم مطالب در ضمن بازی و گردش است. آن‌ها زبان هم را بهتر می‌فهمند و مشکلات را قابل فهم‌تر بیان می‌کنند. حتی در سنین بزرگ‌تر من یادم هست مطالبی را که در دانشگاه از شاگردان قدیمی یاد گرفتم بیش از آن‌چه بود که از استاد‌های مسلم کلاس آموختم. من تصور می‌کنم این کار در دانشگاه عمومیت دارد چون روش کار دانشگاه‌ها بر پایه کلاس‌بندی مسلم نیست. جوانان بیشتر موقعیت برخورد بالاتر از خود را دارند. بچه‌ها با هم

خیلی بیشتر موقعیت تمرین صفات حسنه و تقوا را دارند در صورتی که بچه با بزرگ‌ترها هیچ‌وقت موقعیت تمرین را ندارد، فقط به آن‌ها یاد داده می‌شود که باید مهربان باشند، مال بچه دیگری را به‌زور نگیرند، بچه دیگر را آزار ندهند و از کوچک‌تر از خود باید حمایت کنند. البته این‌ها درس‌های خوبی است ولی با تمرین یاد گرفتنش مشکل است. درست مثل آن‌که ما کاردستی را با توضیح دادن بخواهیم بچه بیاموزد و این کار احمقانه است و غیرممکن و فقط تمرین و دیدن کار لازم است.

مسئله دیگر که در آموختن به‌بچه اهمیت دارد آنست که باید آن کار یا رفتار را ببیند. اگر شما به‌بچه بگویید با دیگران مهربان باش و خودتان با او مهربان نباشید فایده ندارد تا وقتی بگویید با خشونت رفتار نکن و کوچک‌تر از خود را آزار نده، وقتی می‌بیند شما خواهر کوچک‌ترش را به‌گریه انداخته‌اید تا صورتش را بشوید او متأثر می‌شود و دیگر به‌حرف شما اعتماد نمی‌کند، مگر برایش توضیح بدهید که این کار به‌نفع او بوده و لازم است.

بچه‌های بزرگ‌تر و کوچک‌تر از سن چهار سال خیلی بهتر می‌توانند حس تساوی انسان‌ها را به‌هم بیاموزند و این مسئله‌ایست که خیلی از مردم احتیاج به‌یاد گرفتن دارند تا انسان واقعی باشند. اغلب مردم خود را بالاتر از کارگر خود می‌دانند و رفتاری با او می‌کنند که در حد رفتار یک انسان نیست در صورتی که آن‌ها همین که به‌یک مقام بالاتر برخورد نمودند به‌کلی تغییر رویه می‌دهند و رفتاری دارند تملق‌آمیز و گویی اصلاً برای خود حرمتی قائل نیستند.

این‌ها نمی‌دانند که هر دوی آن‌ها انسان هستند و باید با آن‌ها مثل انسان رفتار کرد. این صفت را بچه‌ها می‌توانند از هم‌دیگر یاد بگیرند زیرا بچه زیر بار این حرف‌ها نمی‌رود، و آن کس جلوتر است که توانا باشد. بهترین مرکز تمرین این کار بازی‌هایی است که بچه‌ها می‌کنند به‌منظور زندگی در مدرسه و رقابت‌های بین بچه‌ها در مدرسه. بچه‌ای مورد توجه است که لیاقت دارد و یا اخلاقش خوب است یا قدرت دارد و مسائل دیگری نیز بین آن‌ها حکمفرماست. در یک خانواده که والدین خیلی مهربان و دل‌رحم هستند آزادی و بی‌قیدی حکمفرماست. در خانواده‌ای که والدین زیاد مهربان نیستند شخصیت حقیقی بچه ظاهر نخواهد شد. احترام به‌خود بدون زورگویی و بدون بردگی را فقط با رشد حس برابری می‌توان به‌وجود آورد و این کار در یک خانواده چند نفره که همه مساوی هستند نمی‌توان تمرین کرد و بهترین محل برای این کار مدرسه است.

از این‌که بگذریم مسئله مهم دیگری مطرح است. روح و جسم بچه برای رشد صحیح احتیاج به‌بازی دارد و بعد از سن یک سالگی این احتیاج فقط با تماس با بچه‌های دیگر می‌توان

مرتفع کرد. بچه در سنین بعد از دو سالگی دوست ندارد با بزرگ‌ترها فقط بازی کند و بچه‌ای که موقعیت بازی با سایر بچه‌ها را نداشته باشد آدمی عصبانی و ناراحت می‌شود. البته می‌شود بچه‌ای را با روش قدیم طوری بار آورد که در سه سالگی خود را مرد یا زن کاملی حس کند ولی این بچه در تمام عمر در حسرت بچگی و جوانی و تفریح رنج می‌برد. دیده شده افراد بزرگی که در بچگی زندگانی کودکی نداشته‌اند و از سه سالگی شاید ادبیات یونان را خوب می‌دانستند ولی این‌گونه بچه‌ها با همه موفقیتی که در بزرگی داشته‌اند از زندگی ناراضی بوده و اکثراً خودکشی کرده‌اند. بچه‌ای که با این روش بزرگ شود ممکن است در بزرگی معلومات عالی پیدا کند ولی شخصیت سالم نخواهد داشت. لازم است لذت بردن از زندگی را به بچه آموخت. من خودم بچه‌ای بودم که تنها بزرگ شدم و تا شانزده سالگی با بچه‌های دیگر در تماس نبودم و هنوز حسرت روزهای بچگی و لذایذی را که نداشتم می‌خورم و در جوانی اغلب قصد خودکشی می‌کردم و وقتی شروع کردم با دیگران زندگی کنم بسیار دشوار بود. نمی‌توانستم خودم را با آن‌ها تطبیق دهم و این حال سال‌ها ادامه داشت. با همه این مسائل مع‌ذالك عقیده دارم هستند بچه‌هایی که بهتر است در جمع بچه وارد نشوند و در تنهایی بزرگ شوند و این‌ها بچه‌های استثنایی هستند، اگر پسری روحاً مریض است و حالت طبیعی ندارد بودنش با سایر بچه‌ها حال او را بدتر می‌کند و بیشتر عصبانی می‌شود زیرا بچه‌های دیگر او را مسخره می‌کنند و بچه‌هایی را که قدرت یادگیری آن‌ها کمتر از طبیعی است و احتیاج به روش خاصی برای آموزش دارند نباید با بچه‌های طبیعی مخلوط کرد زیرا هم آن‌ها و هم بچه‌های طبیعی رنج می‌برند، زیرا برای بچه‌های غیرطبیعی باید دقت کرد که اول علت را پیدا کرد و بعد روشی به کار برد که در مورد آن شخص به‌خصوص مفید باشد؛ خیلی خطرناک است اگر این‌گونه بچه‌ها با بچه‌هایی باشند که آن‌ها را آزار دهند و یا مسخره کنند. معمولاً این‌گونه بچه‌ها قربانی نادانی پدر و مادرها هستند که نمی‌دانستند در مورد تغذیه و تربیت روحی باید با آن‌ها چه‌گونه رفتار کنند. اگر والدین این مسائل را بدانند و با بچه‌های خود رفتار صحیح بکنند و رابطه صحیح داشته باشند، کمتر بچه‌ای غیرطبیعی خواهد شد و در آن صورت از معاشرت با سایر بچه‌ها لذت خواهند برد و خطری متوجه آن‌ها نخواهد شد همین بچه‌های استثنایی را هم با کمی توجه می‌توان تعلیم داد و اغلب در بین آن‌ها نوابغی پیدا می‌شوند ولی در هر صورت در این‌گونه موارد مدرسه و تعلیمات و بازی دسته‌جمعی برای آن‌ها مضر است زیرا هرچه بچه ضعیف‌تر است توجه بیشتری لازم دارد.

فصل یازدهم

محبت و هم‌دردی

ممکن است اغلب خوانندگان تصور کنند که من به مسئله محبت توجه ندارم در صورتی که این صفت اساسی و پایه اخلاق خوبست. من خود معتقد هستم که محبت و دانش دو پایه اساسی رفتار صحیح است و اگر در فصل آموزش اخلاق به آن اشارتی نکردم دلیل اینست که من تصور می‌کنم عشق و محبت صحیح را می‌توان به‌طور طبیعی یعنی در نتیجه تربیت صحیح بچه به‌وجود آورد. محبت صفت طبیعی نیست و در مواقع مختلف تغییر می‌کند ما باید اول مقصود از محبت را روشن کنیم. از سن ده سالگی تا بعد از بلوغ پسرها خیلی سرد هستند. به‌هیچ عنوان نمی‌شود آن‌ها را مجبور کرد که خلاف طبیعت خود رفتار کنند. بین بچه‌ها هم‌دردی خیلی کمتر وجود دارد تا بین بزرگ‌ترها، زیرا آن‌ها قدرت کمتری برای ظاهر ساختن محبت خود دارند زیرا جوانان بیشتر به‌فکر خود هستند تا دیگران به‌همین علت لازم است بزرگ‌ترها در این موقع علاقه و هم‌دردی بیشتری نشان بدهند بدون آن‌که آن‌ها را مجبور کنند. این مشکل مثل سایر مشکلات آموزشی علمی است و مربوط به علم روان‌شناسی می‌شود محبت به‌عنوان وظیفه نمی‌تواند وجود داشته باشد. نمی‌شود به‌یک بچه گفت که باید والدینت را

دوست داشته باشی. این دستور نتیجه معکوس دارد. والدینی که می‌خواهند مورد علاقه باشند باید رفتاری بکنند که محبت را برانگیزند و باید سعی کنند بچه‌های خود را روحاً و جسماً با محبت بار بیاورند.

این کافی نیست که فقط بگوییم بچه باید والدینش را دوست بدارد. محبت مادر و فرزند با محبت و عشق بین زن و مرد متفاوت است در محبت مادر و فرزند انتظار جواب متقابل وجود ندارد و نباید داشته باشد. والدین باید بچه را مثل بخشی از وجود خود دوست داشته باشند؛ اگر دندان انسان درد بگیرد و آن‌را مداوا کند احتیاج به تشکر ندارد. محبت مادر به فرزند نیز تابع هیچ قانون و قاعده‌ای نیست و تربیت لازم ندارد. یک زن وحشی هم بچه خود را دوست دارد. او می‌خواهد بچه‌اش سلامت و راحت باشد. او از بچه‌اش مواظبت می‌کند و برای او فداکاری می‌کند بدون آن‌که انتظار تشکر داشته باشد. فقط نشان دادن احتیاج بچه به او برایش بهترین جواب است. وقتی بزرگ‌تر شد احتیاجش کمتر می‌شود و فاصله‌اش بیشتر، بین حیوانات هم همین محبت وجود دارد و وقتی بچه بزرگ شد دیگر هیچ‌گونه رابطه و اثری از محبت باقی نمی‌ماند ولی بین انسان‌ها این‌طور نیست. یک پسر وقتی بزرگ شد از او انتظار می‌رود که به والدینش محبت کند و اگر احتیاج دارند به آن‌ها کمک کند. والدین به همین علت سعی می‌کنند محبت بچه را نسبت به خود زیاد کنند تا در روز مبادا به کمک آن‌ها بشتابند. در قدیم به مسئله محبت فرزند زیاد اهمیت داده می‌شد و حتی به عنوان قوانین مذهبی تلقی می‌شد و در ده فرمان موسی هم به آن اشاره شده است.^۱ در دنیای جدید باز هم دیده می‌شود که یک بچه پنجاه ساله هنوز چشمش به کمک پدر هشتاد ساله است. پس می‌بینیم که محبت والدین به بچه مهم‌تر از محبت بچه نسبت به والدین است. این روش در طبقات مختلف اجتماع جاری است. در عین حال هستند خانواده‌های کم‌درآمدی که بچه‌ها به آن‌ها کمک می‌کنند البته این کمک هم از طریق بازنشستگی که برای افراد اجتماع مقرر گردیده است از بین خواهد رفت. در دنیای امروز دیگر محبت به والدین جزو وظایف بچه تلقی نمی‌شود و به عنوان تقوا به حساب نمی‌آید و به محبت والدین به بچه اهمیت زیادی داده می‌شود.

در این روش خطری که وجود دارد بیشتر جنبه‌های روانی دارد و آن وابسته شدن و متکی شدن بچه‌ها به والدین است. والدین نباید بدون درک مسئولیت جوان که خود انسان کاملی است همیشه او را در سایه خود مخفی کنند چه در این صورت او خود را مستقل حس نمی‌کند این عمل با روش امروز حتماً پیش می‌آید، به خصوص اگر پدر و مادر دارای شخصیتی

بارز و انسان‌هایی قوی باشند و این روش باعث به‌وجود آمدن «عقده ادیپ» وابستگی دختر به پدر و پسر به مادر خواهد شد و این حالت بیشتر وقتی اتفاق می‌افتد که مادر مشغول است و دختر پدر، را کمتر می‌بیند و کمتر با او درگیری دارد و در نتیجه به‌علت ناراحتی از مادر خود را به‌او نزدیک می‌کند و در ضمن در تخیل خود یک مرد را می‌بیند البته نفوذ پدر و مادری که زیاد از حد بی‌قاعده از بچه حمایت می‌کنند در بچه زیاد می‌شود و مربوط به آن مسئله عقده نیست و آن‌ها را حاکم و قوی حس می‌کنند نه آن‌که در خیال خود از آن‌ها انسان‌هایی نامتعادل بسازند. یک بزرگ‌تر همیشه می‌تواند در بچه‌ای که با او در تماس دائم است نفوذ کند و او را روحاً و جسماً بنده خود سازد. مکرر دیده شده انسان، ناراحتی و بدبختی که دارد و به‌خاطر آن رنج می‌برد از رفتار پدر و مادر او بوده ولی خودش این فکر را حتی حاضر نیست به‌خود راه بدهد. تا یک حدودی بندگی روحی در انسان طبیعی است به‌خصوص در زمان‌های گذشته چنین بوده و همین حس است که مسلمانان بچه‌هایشان مسلمانند، بودایی، بودایی است و غیره و ما این تبعیت را طبیعی می‌دانیم ولی اگر بخواهیم این تبعیت را کورکورانه از بین ببریم یک روش آموزشی صحیح لازم است. این روش امروز در خانواده و مدرسه باید عوض شود به‌خصوص که در دنیای جدید همه چیز نسل به‌نسل منتقل می‌شود. من بیشتر این بحث را روی بندگی روحی می‌کنم چون دنیای امروز بیشتر دچار آن مشکل است.

همین مسئله عقده ادیپ که من با آن عقیده موافق نیستم در حقیقت از رفتار غلط و حمایت بی‌نهایت والدین از بچه به‌وجود می‌آید. در قدیم به‌عقیده من توقع عکس‌العمل‌های احساسی از بچه نداشتند فقط می‌خواستند بچه از آن‌ها اطاعت کند و قبول داشتند که آن‌ها احتیاج به حمایت دارند، وقتی هم‌بستگی کم می‌شود محبت هم کمتر می‌شود و این همان رابطه‌ایست که بین حیوانات حکمفرماست ولی این رابطه ساده برای انسان کافی نیست، من در این جا دو نکته روانی که مربوط به‌غریزه مادر و پدر است و اغلب باعث اشتباه در قضاوت می‌شود، بیان می‌کنم:

اولی آنست که انسان به‌حکم غریزه فکر می‌کند کاری را که انجام می‌دهد نتیجه خوب دارد، و لذت هم دارد ولی در نتیجه آن دیگر لذتی وجود ندارد. خوردن لذیذ است ولی هضم کردن لذتی ندارد به‌خصوص وقتی دچار سوءهاضمه بشویم، عشق لذیذ است ولی جدایی لذتی ندارد.

وابستگی بچه به‌والدین لذیذ است ولی وقتی مستقل و جدا شدند لذتی ندارد، زن‌های قدیمی‌تر، از شیر دادن به‌بچه لذت می‌بردند ولی دیگر وقتی بچه بزرگ می‌شد و گاز می‌گرفت

دیگر لذتی نداشت. برای لذت بردن بیشتر، والدین سعی می‌کنند دوران وابستگی بچه طولانی‌تر بشود و از روزی که بچه دیگر احتیاجی به آن‌ها نداشته باشد رنج می‌برد ولی ادامه دادن این کار گناه است مگر بعد از مدتی پسر را به مدرسه شبانه‌روزی بفرستیم و آزادش کنیم و دختر چون خواه ناخواه شوهر می‌کند از این قید آزاد خواهد شد مگر همین وابستگی را به مادر شوهر پیدا کند.

دومین مسئله روانی همان چیزی است که پیروان فروید به آن عقیده دارند. آن‌ها معتقدند که در عشق فرزند یک تمایل جنسی هم نهفته است. من زیاد به این مسئله معتقد نیستم. من معتقدم که این تمایل ناشی از علاقه به جواب گرفتن بعضی از احساسات است. البته نکته روانی مسائل جنسی هم همین است، تمایل به ممتاز بودن بر سایرین و مورد توجه قرار گرفتن، حسی است که انسان در هر موردی دارد. در رابطه جنسی و ازدواج هم این لذت نهفته است ولی وقتی زنی در آن طرف محروم باشد این محبت و عشق را از بچه‌های خود توقع خواهد داشت، که به هیچ عنوان معقول نیست. من نمی‌گویم این رابطه به صورت نامشروع است ولی از بغل کردن و بوسیدن بچه و رفتار متقابل لذت می‌برد و راضی می‌شود ولی در این جا مسئله دوتا است یکی از دید فروید که مادر مطلقاً نباید بچه خود را بغل کند و ببوسد ولی از طرفی هم بچه احتیاج به آغوش گرم و پر محبت والدین دارد. این احتیاجی است مثل هوا که باید استنشاق کند و فقط برای درک لذت نیست و نباید از او انتظار جواب داشت. جواب‌هایی که آدم می‌بیند همه نتیجه خوب دارند ولی ممکن است به صورت‌های مختلف باشد.

از لحاظ روان‌شناسی والدین باید محبت بکنند و نباید انتظار عکس‌العمل مشابه از بچه داشته باشند تا لذت ببرند.

لذت پدر و مادر باید در جهت رشد و سلامت بچه باشد، هر چیزی که بچه به عنوان تشکر یا قدردانی انجام دهد باید قبول کرد مثل هوای خوب در بهار است ولی نمی‌توان انتظار داشت که این جزء وظیفه بچه باشد.

این برای یک زن خیلی مشکل است که مادر کامل و یا معلم خوبی باشد اگر احتیاجات جنسی او برآورده نشود.

روان‌شناسان معتقد هستند کسانی که احتیاجات جنسی آن‌ها برآورده می‌شود و رضایت خاطر دارند مردمانی مهربان‌تر هستند و این خیلی غلط است که یک دختر را معلم مدرسه کرد. بهترین زن برای نگهداری بچه زنی است که از زندگی راضی است و در پی خوشی

نمی‌گردد.

زنی که زندگی زناشویی خوبی دارد نمونه این زندگی است که ما می‌گوییم.

البته این مسئله در مرد هم صدق می‌کند با این تفاوت که مرد مسئولیت بچه را کمتر دارد و موقعیت ارضای خواسته‌های او بیشتر فراهم است.

حالا بد نیست روشن کنیم که چه انتظاری از رفتار بچه به‌والدین می‌توان داشت.

اگر پدر و مادر محبت حقیقی و رفتار صحیح داشته باشند به‌طور مسلم بچه‌ها خودبه‌خود کاری می‌کنند که برای آن‌ها لذت‌بخش باشد.

بچه به‌طور عمومی از بودن والدینش شاد و از نبودنشان غمگین می‌شود، آن‌ها در هر رفتاری روحی و جسمی منتظر کمک والدین می‌شوند ولی این تقاضای آن‌ها خودبه‌خود در ضمیر آن‌ها وجود دارد و فقط در مواقع خطر است که واضح و ظاهر می‌شود و خود آن‌ها با ارائه تقاضای کمک می‌کنند. آن‌ها از پدر و مادر توقع دارند که به‌سؤالات آن‌ها جواب بگویند و مشکلات آن‌ها را حل کنند و آن‌ها را در مقابل مشکلات زندگی راهنمایی نمایند. اغلب کارهایی که معمول است والدین بکنند و می‌کنند آن‌ها به‌حساب نمی‌آورند. آن‌ها والدین را نمی‌خواهند برای آن‌ها که غذا و جای مسکن آن‌ها را تأمین کنند بلکه می‌خواهند که آن‌ها را راهنمایی کنند که کارهای جدید زندگی را چه‌طور انجام دهند و قصه‌ها و داستان‌های قشنگ برای آن‌ها بگویند، آن‌ها کم‌کم می‌فهمند که والدین آن‌ها دوست دارند ولی این دوستی را وظیفه نمی‌دانند. نوع محبتی که بچه‌ها به‌پدر و مادر دارند به‌کلی با محبتی که به‌سایرین دارند متفاوت است. پدر و مادر باید رفتارشان بر مبنای ارضای خواسته‌های بچه باشد و بچه باید رفتارشان بر مبنای خواسته خود و دنیای اطراف باشد. این یک اختلاف اساسی بین والدین نسبت به‌بچه و بچه نسبت به‌والدین است. بچه هم وظیفه ندارد که رابطه صحیح بین خود و والدین برقرار کند. کار او رشد کردن و بزرگ شدن است و پدر و مادری که روحاً سلامت باشند همین مقدار برایشان کافی و رضایت‌بخش است. ممکن است به‌نظر بیاید که من معتقد هستم محبت و رابطه خانوادگی اهمیتی ندارد و بر پایه‌ای استوار نیست در صورتی که من می‌گویم محبت و رابطه مختلف است، محبت زن و شوهر با محبت والدین نسبت به‌بچه‌ها یا محبت بچه نسبت به‌والدین یکی نیست ولی وقتی ما این محبت‌ها را مخلوط کنیم ایجاد مشکل و ناراحتی می‌کند و نتیجه‌ای غیر از آن‌چه باید بگیریم خواهیم گرفت مثلاً محبت فرزند و والدین را اگر با محبت زن و شوهر بسنجیم دچار ناراحتی می‌شویم، چون در آن نوع محبت مسئله عشق و

تمایل جنسی وجود ندارد. مرد و زنی که هم‌دیگر را دوست دارند و بچه‌های خود را هم دوست دارند باید قادر باشند که به‌حکم آن‌چه دل و احساسشان می‌گوید عمل کنند. آن‌ها احتیاج به‌معلومات و تجربه دارند ولی قبل از همه این‌ها محبت و عشق باشد حکومت کند، آن‌ها نباید انتظاری که از یکدیگر دارند از بچه‌های خود داشته باشند.

اگر بچه‌ها صحیح بزرگ شده باشند به‌طور قطع محبت کافی نسبت به‌والدین دارند بدون آن‌که بخواهند استقلال خود را از دست بدهند.

آن‌ها احتیاج به‌آزادی و نشاط روحی دارند و این مطالب با کمی هوش و اطلاع حاصل می‌شود. وقتی پسر من دو سال داشت من برای مدت سه ماه به‌آمریکا رفتم. او در غیبت من کاملاً شاد بود ولی وقتی برگشتم شادی او به‌حد اعلا رسید و فوراً دست مرا گرفت تا آن‌چه در باغ به‌وجود آمده و به‌نظرش تازه بود به‌من نشان دهد مدتی من با میل به‌حرف‌های او گوش کردم و او با شوق تمام حرف می‌زد، نه من میل داشتم حرف بزنم و نه او میل داشت حرف گوش کند و این درست برعکس وقتی بود که من برایش قصه می‌گفتم ولی یک دفعه وقتی او سه ساله شده بود موضوع تغییر کرد. روز تولد من بود، مادرش به‌او گفته بود امروز باید همه کارها به‌میل پدر باشد و او باید لذت ببرد و چون او از قصه خیلی لذت می‌برد فوراً گفت من برایش قصه خواهم گفت و فوراً شروع کرد و بعد گفت دیگر بس است و واقعاً دیگر قصه نگفت و این کار را از من توقع داشت.

حالا من مسئله محبت و هم‌دردی را از دید وسیع‌تری می‌خواهم بررسی کنم چون بین بچه و والدین اشکالی در اثر بد به‌کار بردن قدرت وجود دارد و بد نیست در بحث اول این مسئله را روشن کنیم.

هیچ راهی وجود ندارد که ما بچه‌ای را مجبور کنیم که محبت و هم‌دردی را حس کند. تنها راهی که ممکن است آنست که ببینیم در چه مواردی بچه این احساس را بیشتر پیدا می‌کند و همان مورد را پیش بیاوریم تا او تمرین بیشتری کند، هم‌دردی اصولاً در وجود بچه به‌صورت غریزه وجود دارد چنان‌که وقتی برادر و یا خواهر او را می‌زنند و آزار می‌دهند او بی‌اختیار درصدد دفاع برمی‌آید و گاهی هم گریه می‌کند و در مقابل بزرگ‌ترها جبهه می‌گیرد. یادام هست پسر من وقتی خواهر هجده ماهه‌اش را می‌خواستند لباس بپوشانند گریه می‌کرد و بی‌نهایت ناراحت می‌شد و پشت سر هم می‌گفت او گریه می‌کند - او گریه می‌کند - تا گریه او قطع می‌شد. یا وقتی می‌دید مادرش با سوزن خاری را از پای خودش در می‌آورد فریاد می‌زد این کار مادرم را آزار ندهد، این کار خطرناک است و این‌ها نمونه هم‌دردی است که بچه

می‌تواند در طبیعت خودش داشته باشد و با تعلیم و تربیت می‌توان این حس موجود را تقویت کرد تا جایی که حس کند که انسان‌ها و حیوانات درد و ناراحتی را حس می‌کنند و باید در مواقع لازم آن‌را درک کرد و کمک کرد. یک راه دیگر، آموختن منفی است و آن اینست که بچه نباید خشونت و بد رفتاری را در خانه از پدر و مادر نسبت به دیگران ببیند، وقتی پدر یا مادر با خشونت رفتار می‌کنند و یا مستخدم خانه را فحش می‌دهند یا کتک می‌زنند بچه رنج می‌برد، و آرزو می‌کند که بتواند این رفتار را عوض کند ولی در عین حال یاد هم می‌گیرد.

البته این مسئله مشکل است که ما بگوییم دقیقاً در چه سنی می‌توان بدی‌ها را به‌بچه شناساند، غیرممکن است که ما بخواهیم بچه تا بزرگ نشده از بدی جنگ و فقر و بدبختی اطلاع حاصل نکند. در یک حدودی بد نیست که بچه این مسائل را بشنود و بداند و یاد بگیرد که خود را متقاعد کند که این مسائل وحشتناک وجود دارد و دردآور است ولی نمی‌توان از وجود آن‌ها جلوگیری کرد، در غیر این صورت بچه نادان و غافل از این مسائل بار می‌آید و در بزرگی به‌محض روبه‌رو شدن با این مسائل روحیه خود را از دست خواهد داد و خرد خواهد شد.

خیلی از اشخاص حتی در موقع قصه گفتن هم سعی می‌کنند برای بچه‌ها از این مسائل صحبت نکنند ولی من با فرار از حقیقت و نشان دادن تقوای دروغی مخالفم، چون بچه بی‌اطلاع از حقیقت دنیا بزرگ می‌شود. اگر قصه گفته می‌شود باید با حقیقت منطبق باشد. اگر واقعاً قصه‌ای را که می‌گوییم بدآموزی دارد نباید آن‌را تغییر داد بلکه باید از خود قصه صرف‌نظر کرد، به‌نظر من اخلاق وقتی در انسان، کامل و صحیح به‌وجود می‌آید که انسان از کلیه بدآموزی‌های موجود در دنیا مطلع باشد.

باید به‌این مسئله توجه داشت که برای بچه‌هایی که آن‌قدر غافل از همه‌چیز بزرگ می‌شوند این خطر وجود دارد که وقتی بزرگ‌تر شدند با سهولت بیشتر و به‌علت عدم آگاهی زودتر تسلیم مسائل غیراخلاقی بشوند. ما می‌توانیم کاری کنیم که آن‌ها از بدی‌ها و خشونت‌ها و آزار دیگران تنفر پیدا کنند ولی اگر آن‌ها از وجود این مسائل اطلاع نداشته باشند نمی‌توانند از آن‌ها بدشان بیاید یا پرهیز کنند.

البته دادن اطلاع کافی به‌بچه و شناساندن بدی‌ها به‌او کار آسانی نیست. بچه‌هایی که در شهرهای بزرگ‌تر و محیط‌های وسیع‌تر در طبقه پایین بزرگ می‌شوند زودتر به‌این مسائل آگاهی پیدا می‌کنند چون در اطراف خود و خانه خود بدبختی را می‌بینند و کتک زدن و فحش دادن معمول است. آن‌ها از این مسائل رنج می‌برند و آزرده می‌شوند، ولی در هر صورت هیچ پدر و مادر عاقلی نمی‌گذارد بچه‌اش از کوچکی این وضع را ببیند، زیرا از همه بدتر وحشت و

ترس در وجودشان پیدا می‌شود که دیگر تا آخر عمر از آن‌ها جدا نخواهد شد. اگر اولین باری که بچه مسئله خشونت را می‌فهمد با او با خشونت رفتار شود، او نمی‌تواند برای همه عمر حس بدبینی و انتقام را که در او به‌وجود آمده است عوض کند. من در سن چهارده سالگی بودم وقتی کتاب «لیور تویست» را خواندم. این کتاب در من یک حس دشمنی و وحشت به‌وجود آورده بود و تصور می‌کنم اگر کوچک‌تر بودم اصلاً این کار برای من قابل تحمل نبود. بچه را تا بزرگ‌تر نشده نباید با چیزهای وحشتناک و خشونت‌های غیرانسانی آشنا کرد البته سن معینی وجود ندارد که مدت آمادگی بچه برای شنیدن این موارد باشد. بچه‌ها بعضی زودتر و بعضی دیرتر آمادگی شنیدن و درک آن‌را پیدا می‌کنند. بچه‌هایی که قوه تخیل بیشتری دارند احساساتی‌تر و خجالتی‌تر هستند دیرتر آمادگی شنیدن و درک محبت به‌دیگران و علاقه به‌زندگی را پیدا می‌کنند و باید به‌آن‌ها کمک کرد تا آمادگی برای روبه‌رو شدن با بی‌مهری‌ها را پیدا کنند. زمان و طریقه گفتن این مسائل و معرفی کردن بدی‌ها به‌بچه بستگی به‌فهم و عقل والدین دارد و نمی‌تواند روش مسلمی داشته باشد. البته مسائل کلی را باید در نظر داشت. گفتن قصه‌ها و داستان‌های خیالی که در آن بدی باشد بچه‌ها را با بدی‌های حقیقی دنیا آشنا نمی‌کند. بچه طبیعت تخیلی دارد و آن‌ها را با زندگی خود تطبیق نمی‌دهد و البته در موقع شنیدن بدبختی بچه‌گدا ناراحت می‌شود ولی این ناراحتی در وجودش تا بزرگ شود از بین خواهد رفت. اولین باری که بچه با حقیقت خشونت که در دنیای ما وجود دارد روبه‌رو می‌شود باید دقت و توجه داشت که او این خشونت را چه‌طور قضاوت می‌کند و چه‌طور در این ماجرا خود را به‌جای قربانی ماجرا می‌گذارد، چون معمولاً آن‌ها خود را به‌جای فاعل قضیه قرار می‌دهند و همین‌طور در شنیدن قصه‌هایی از سرداران خود را به‌جای آن‌ها حس می‌کنند ولی وقتی قصه ابراهیم و قربانی کردن اسحاق را می‌شنوند فوراً حس ترحم بچه برای بچه‌های دیگر بروز می‌کند. به‌همین علت وقتی این‌طور قصه‌ها گفته می‌شود باید نتیجه گرفته شود که در زمان قدیم آدم‌هایی عجیب وجود داشتند که با تمدن امروزی دیگر وجود ندارند، وگرنه اگر ما این داستان را که پدری پسر خود را می‌خواست قربانی کند بگوییم و نتیجه بگیریم که ابراهیم آدم قابل احترام و با تقوایی بود باید منتظر عواقب آن در روح و اخلاق بچه باشیم، امثال این قضیه در بین ما زیاد است باید از این نظر به‌آن توجه داشت.

قصه‌های جنگ را باید طوری گفت که حقیقت جنگ و بدی آن روشن شود و بچه جنگ را با دید طرفداری از ملت خود و یا ملت مورد علاقه خود قضاوت نکند و قبول کند که هر دو طرف جنگ آدم‌های احمقی هستند و می‌توان جنگ را برای بچه تشبیه کرد به‌دعاهای بین خودشان، به‌این طریق من تصور می‌کنم بچه بتواند حقیقت را چنان‌که هست درک کند و

قبول کند که جنگ کار احمقانه‌ایست.

اگر بچه خودبه‌خود خشونت و نامهربانی را مشاهده کرد باید این مسئله را به‌او آموخت و مورد بحث قرار داد و اهمیت مسائل اخلاقی را برای او روشن کرد و به‌او فهماند که بزرگ‌ترها هم خود به‌این مسائل پای‌بند هستند جنگ و خشونت و این نوع کارها را احمقانه می‌دانند و آدمی که این نوع کارها را کرده آدمی است که درست تربیت نشده است.

ولی نباید توجه بچه را به‌این مسائل و این نوع اشخاصی که در دنیا وجود دارند جلب کرد، مگر این‌که برحسب تصادف خودش با آن‌ها برخورد کند. باید سعی کرد تا او بزرگ‌تر شود و بعد به‌تدریج بدی‌ها را برای او روشن کرد و ثابت کرد که اشخاص بد و خشن معمولاً افرادی هستند که قادر به‌کف نفس و جلوگیری از خشم خود نیستند و آن‌ها را درست تعلیم و تربیت نداده‌اند.

نباید به‌بچه آموخت که نسبت به‌این اشخاص احساس دشمنی و کینه کند بلکه باید به‌او گفت این‌ها آدم‌های ناسالم و بدبختی هستند که از عاقبت کار خود آگاهی ندارند.

به‌این ترتیب حس هم‌دردی و دوستی کم‌کم در بچه باقی می‌ماند و خودبه‌خود او را تغییر می‌دهد.

فقط بستگی دارد به‌این‌که چه‌طور او را تربیت و راهنمایی کنیم و توجهش را جلب کنیم تا بتواند حقیقت را درک کند. مثلاً در داستانی که *تولستوی* راجع به‌جنگ *باترفیلد ناپلئون* نوشته است بعد از فتح تصور کرد که فاتح دنیا شده ولی بعد از ۲۴ ساعت به‌کلی وضع جنگ عوض شد و *ناپلئون* شکست خورد.

محبت حقیقی موقعیتی را به‌وجود می‌آورد که جای خود را در همه جا باز می‌کند و هیچ‌کس در مقابل آن نمی‌تواند مقاومت بکند و همه‌کس به‌آن جواب مثبت می‌دهد، چیزی که انسان انتظار دارد و این یکی از نتایج اساسی است که انسان از تربیت صحیح اخلاق باید انتظار داشته باشد.

فصل دوازدهم

آموزش در مسائل جنسی

این موضوع به قدری از طرف اشخاص خرافاتی منع شده که من هم با احتیاط به آن نزدیک می‌شوم. باز هم من از خوانندگان کمتر می‌ترسم افرادی که با من هم‌عقیده هستند که ترس برای بچه بد است و آزادی لازم است، باز هم وقتی مسئله مسائل جنسی مطرح می‌شود معتقد به آن نیستند، من نمی‌توانم خود را محدود کنم و در کتابی که می‌خواهم راجع به عوامل ساختن اخلاق انسان صحبت کنم راجع به مسئله جنسی که مثل عوامل دیگر در ساختمان شخصیت و اخلاق مؤثر است صحبت نکنم.

از طرفی بدون توجه به خرافات و قباحات موضوع، مسئله جنسی خیلی مرموز است و اولین خواسته غریزی است. من نظر روان‌شناسان در مورد مسئله جنسی را کمی افراطی می‌دانم ولی باید قبول کرد غرایز کلاً در بچه وجود دارد و ظهور و بروز آن با بزرگ‌ترها متفاوت است. برای یک پسر بچه غیرممکن است که خواسته خود را مثل یک انسان بالغ ظاهر کند و به همین علت دوران بلوغ و آموزش ولو صحیح باشد عوارض آن برای معلمین مشکل است. من در صدد

بحث در مورد مسائل و مشکلات قبل از بلوغ نیستم و با این که با مکتب فروید زیاد موافق نیستم ولی برای این عقیده آن‌ها که می‌گویند بچه از کوچکی یک‌نوع مسائل جنسی و احساسات جنسی دارد که در بزرگی به صورت عقده ظاهر می‌شود ارزش قائلم و این اغلب برای بچه‌هایی پیش می‌آید که به دست مادران و یا پرستاران نادان و خرافاتی بزرگ می‌شوند که مسائل جنسی را مشکلی ناگفتنی می‌دانند.

خیلی از مسائل است که در بچگی به چشم می‌خورد که فقط با توجه و مراقبت صحیح می‌توان آن‌را به راه درست هدایت کرد.

کنجکاوی بچه راجع به مسائل جنسی از سه سالگی شروع می‌شود مثلاً گاهی اختلاف بدن زن و مرد توجهش را جلب می‌کند و این کنجکاوی‌ها هیچ مربوط به تقاضاهای جنسی نیست و یک‌نوع کنجکاوی بچه‌گانه است مثل همه کنجکاوی‌های دیگری و همین که جواب قانع کننده شنید به کلی از مطلب منصرف می‌شود.

بچه از اول موقعیت آن‌را دارد که زن و مرد را بدون لباس ببیند یعنی فرق بدن زن و مرد برایش روشن باشد چیزی که همه روزه به طور عادی می‌تواند برایش پیش بیاید.

نباید او بفهمد که انسان‌های بزرگ از لخت شدن خجالت می‌کشند و لختی در حضور دیگران را قُبَح می‌دانند لخت دیدن هم‌دیگر احساساتی به وجود می‌آورد.

خودش در بزرگی این مسئله را درک خواهد کرد. او باید اختلاف بین پدر و مادر و خواهر و برادر را ببیند و بداند، وقتی او همه چیز را دید دیگر توجه خاصی نخواهد کرد و فکرش مشغول مطلب نخواهد شد.

البته هر سؤالی که به این مسائل مربوط باشد و بچه مطرح می‌کند باید به او جواب داده شود. جواب دادن به بچه یکی از بهترین وسایل تربیت جنسی است، دو قانون در آموزش بچه اصل است، اول باید به او جواب صحیح داد. دوم مسائل جنسی را مثل هر مسئله دیگر زندگی باید تلقی کرد. اگر بچه سؤالی درباره ماه یا خورشید یا اتومبیل و یا ماشین بخار بکند خوشحال می‌شوید و هوش او را تقدیر می‌کنید و به او تا آن جا که می‌توانید جواب می‌دهید و این جواب‌ها پایه اول آموزش است ولی اگر از شما سؤالی که مربوط به مسائل یا روابط جنسی باشد بکند فوراً او را امر به سکوت می‌کنید، ولی سعی کنید جواب این نوع سؤالات را هم با جرأت و راحت و صحیح بدهید و نگذارید حس کند که شما از گفتن این نوع مسائل ناراحت می‌شوید.

سعی کنید که خود شما هم در درونتان حس نکنید که درباره مسئله‌ای که صحبت

می‌کنید کثیف و بد است و رابطه کثیفی بین والدین او برقرار است که خود آن‌ها هم از آن شرم‌منده هستند و این حس او را نسبت به این مسائل بدبین می‌کند و این حس تا بزرگی با او خواهد بود.

وقتی بچه صاحب برادر و خواهر کوچک می‌شود اگر در سنی هست که سؤالاتی بکند، به‌او بگویید که بچه در شکم مادر بزرگ شده جایی که تو هم بودی، بگذارید او شیر خوردن بچه را ببیند و به‌او بگویید تو هم از همین شیر تغذیه می‌کردی و همه این‌ها مربوط به مسائل جنسی می‌شود و نباید بچه این مسائل را رمز خلقت و مطلبی مرموز تلقی کند.

بچه وقتی از زمانی صحبت می‌شود که او نبوده گاهی با خودش فکر می‌کند در زمانی وجود نداشته، خیلی کنجکاو می‌شود و میل دارد بداند در آن زمان پدر و مادر او چه می‌کردند و روی‌هم‌رفته آن زمان برایش تاریک است. باید به‌او جواب داد و گفت درست مثل خانه‌ای که قبلاً ساخته نبود و حالا وجود دارد تو هم آن وقت وجود نداشتی و آن وقت او می‌خواهد بداند زائیده شدن چه معنی دارد. باید به‌او تا آن جا که امکان دارد گفت و جوابش را داد تا قانع شود.

شرکت پدر و مادر در به‌وجود آمدن بچه مسئله‌ایست که می‌شود با بچه مطرح نکرد و طوری صحبت کرد که او طبیعتاً از مادر به‌وجود آمده اما نه با بچه‌ای که در مزارع و بین گله حیوانات است و در هر صورت این مسئله قابل توجه است که بچه آن چه را که می‌خواهد بداند خواهد فهمید و بهتر است که این مسائل را از پدر و مادر بشنود تا از بچه‌ها و یا اشخاص دیگر که ممکن است صلاحیت نداشته باشند و یا بد بار آمده باشند.

وقتی من دوازده سالم بود یادم هست تمام این مسائل را چیزهای قبیح و زشت تلقی می‌کردند.

در صورتی که یادم هست این مسائل طبیعی‌ترین مسائلی بود که من می‌خواستم بدانم، و همین باعث شد که در تمام عمرم این مسئله مطلبی قبیح و زشت تلقی شود. بچه‌ای که با این عقاید بزرگ شد، دیگر برای زن و حتی مادر و بچه‌های خودش حرمت قائل نیست. پدران باید به‌یاد بیاورند که اولین اطلاعات خود را درباره این مسائل چه‌گونه به‌دست آوردند و آن اطلاعات چه عوارضی داشته‌اند. چه‌طور انتظار دارند که با آن روش سلامت بچه خود را حفظ کنند و اخلاق او را اصلاح نمایند.

مسئله جنسی از اول باید مسئله‌ای بسیار عادی و طبیعی تلقی شود و اگر غیر از این عمل شود باعث مسموم کردن رابطه زن و مرد و خانواده‌های بعدی خواهد شد.

بهترین رابطه جنسی، رابطه بین پدر و مادر است که هم‌دیگر را دوست دارند. برای بچه از این‌که به روابط جنسی پی نبرد خیلی بد است و بهتر است که از روابط پدر و مادر خود مطلع شود و آن‌را با احترام تلقی کند و این خیلی به روحیه بچه صدمه می‌زند اگر او خودش این رابطه را کشف کند و بفهمد که سعی داشته‌اند این مطلب را از او مخفی نمایند.

اگر افراد دیگر نباشند که به بچه‌ها بدآموزی کنند، پدر و مادر باید سؤالاتی را که بچه‌ها در این باره می‌کنند جواب بدهند و آن‌را به‌طور طبیعی تلقی کنند و آن مطالبی را بگویند که او می‌خواهد بداند. باید دانست که این مسائل باید حتماً قبل از بلوغ برای بچه‌ها روشن شود. خیلی ناراحت کننده است که بچه رشد نکند و عوارض دوران بلوغ را حس کند بدون آن‌که اطلاعاتی از علل آن داشته باشد و بدون آن‌که معنی واقعی مسائل جنسی را بداند، و این کار ممکن است باعث ایجاد صفات بد و یا کسالت‌های جسمی گردد.

در دوران بلوغ بچه دچار یک حالت غلیان است که دیگر وقت شنیدن مسائل صحیح و راهنمایی‌های مفید را ندارد. پس باید این مطالب قبل از بلوغ با او مطرح شده باشد. چه مدت قبل از بلوغ باید مطالب را در اختیار نوجوان گذاشت؟ این دیگر بستگی به موقعیت و شخصیت خود بچه دارد. یک بچه باهوش و کنجکاو زودتر آمادگی دارد تا یک بچه بی‌هوش.

در هر صورت باید رفتار والدین طوری باشد که بچه بفهمد هر وقت بخواهد سؤال کند، آن‌ها آمادگی جواب را دارند، و اگر بچه به‌موقع سؤال نکرد، والدین باید خود به‌خود مطالب را با او در میان بگذارند قبل از آن‌که وارد مرحله بلوغ شود، زیرا خطر آن هست که این مسائل را نادرست و گمراه‌کننده از دیگری بشنود، هیچ‌وقت نباید این مسائل را مثل دستورات زندگی یا در سر موقع معین با اخطار قبلی به‌بچه گفت بلکه باید همه روزه در ضمن صحبت‌ها و بحث‌های خانوادگی قسمتی از این مطالب را برای او روشن کرد.

من تصور می‌کنم درباره توضیح مطالب قبل از بلوغ، احتیاجات و مسائل پسر و دختر متفاوت است من یادم هست در قدیم دختران را شوهر می‌دادند بدون آن‌که آگاهی به این نوع مسائل داشته باشند و اصولاً بدان مفهوم این مسائل را باید عروس در خانه شوهر و به‌وسیله خود او یاد می‌گرفت ولی امروز البته فرق کرده و دیگر به‌آن صورت دختران بزرگ نمی‌شوند.

اغلب تصور می‌کنند با ندانستن مطالب تقوا به‌وجود می‌آید، ولی امروز معتقد هستند که پسر و دختر به‌طور تساوی باید به‌همه مسائل آگاهی داشته باشند در صورتی که این فکر صحیح نیست و هر کدام باید به‌تناسب موقعیت و احتیاجات خود به‌وضع خودآگاه باشند.

من نمی‌خواهم و نمی‌توانم از این مختصرتر تربیت اخلاق را در مسائل جنسی بیان کنم. این مسئله چیزی است که در موقعیت‌های مختلف جنبه‌های مختلف کثیف پیدا می‌کند. عقاید عیسویان با مسلمانان، کاتولیک‌ها با پروتستان‌ها که طلاق دارند به کلی فرق می‌کند. والدین می‌خواهند به بچه‌های خود تعلیم دهند که آن‌ها نجیب و باوفا باقی بمانند. قبل از آن که ما وارد بحث اخلاقی در این باره بشویم چند نکته که در مسائل جنسی است باید مورد توجه و تعلیم قرار گیرد.

اول بهداشت است، جوانان باید درباره کلیه امراض مقاربتی اطلاع داشته باشند تا خطر مبتلا شدن برایشان کمتر شود و در ضمن از خطرانی که ممکن است باعث معلول شدن آن‌ها بشود آگاه شوند.

باید آن‌ها بدانند بچه‌دار شدن مسئله بسیار جدی است زیرا خوشبختی انسان را تأمین می‌کند و نباید کاری کرد که خطر آن متوجه بچه شود.

مسئله این که چه‌طور و در چه موقع باید بچه‌دار شد و وقتی انسان بچه‌دار شد چه مسئولیت‌هایی برای بزرگ کردن و تربیت او به‌گردد دارد. باید به جوانان آموخت تا فقط برای درک لذت داشتن بچه، بچه‌دار نشوند.

به دختران باید فن مادری را آموخت و حتماً پسر و دختر باید کلیه اطلاعات لازم راجع به مسائل جنسی و ساختمان بدن و بهداشت را بدانند، باید قبول کرد که هیچ‌کس مادر یا پدر خوبی نمی‌شود، اگر عشق به بچه نداشته باشد ولی این عشق وقتی باعث خوشبختی بچه می‌شود که با دانایی و فهم توأم باشد. حتی غرایز انسان اگر با معلومات توأم نباشد عکس‌العمل‌های صحیح نخواهد داشت. مسئله دیگر که در آموختن عشق به جوانان لازم است آنست که آن‌ها تصور نکنند حسادت در عشق امری طبیعی و لازم است، بلکه برعکس باید بدانند حالتی است بسیار ناراحت کننده و غلط، وقتی حسادت در میان آمد عشق را می‌خورد و می‌کشد و شخصیت را از بین می‌برد. وقتی حسادت نبود عشق به‌اوج می‌رسد و انسان احساس شخصیت کامل می‌کند در این دوره اغلب پدر و مادرها عشق خود را به صورت وظیفه به بچه ظاهر می‌کنند و رابطه صحیح بین بچه‌ها و والدین به هم می‌خورد. همین‌طور زن و شوهرها رابطه خود را با منت گذاردن به این‌که انجام وظیفه می‌کنند خراب می‌کنند. عشق نمی‌تواند وظیفه باشد، زیرا موضوعی نیست که انسان با اراده و خواسته خود تصمیم به آن گرفته باشد، عشق هدیه‌ایست آسمانی، افرادی که با حسادت و تظاهر این هدیه را به دور می‌اندازند زندگی

خود را خراب می‌کنند و لذت آن‌را از بین می‌برند. در این‌جا باز ما علت را در این مسئله به‌گردن ترس می‌اندازیم، ترس از دست دادن کسی را که دوستش دارند، کسی که باعث شادی و سعادت آن‌ها شده است و این‌جا مثل جاهای دیگر باید با این ترس مبارزه کرد.

در آموختن به‌بچه‌ها باید این قانون را به‌آن‌ها آموخت ولو اینکه ما خود قبول نداشته باشیم. افراد روشن‌فکر سعی می‌کنند بچه‌های خود را با دید وسیع‌تر و حقیقت‌بین‌تر بار آورند تا بلکه در آینده تا حدی موفق شوند. کسانی که این مسائل به‌آن‌ها آموخته شده شاید به‌کلی حسادت را حس نکنند ولی لااقل درک می‌کنند که احساس آن‌ها صحیح و قابل قبول نیست، لازم به‌گفتن نیست که وفاداری به‌زوج شرط اصلی زندگی است و با خود خوشبختی را همراه دارد. در زندگی زناشویی باید بدان مسئله توجه اساسی داشت که عشق اگر با آزادی و اعتماد توأم باشد سعادت‌بخش است و در غیر این‌صورت مزاحم خواهد بود.

زیرا عشق باید باعث رشد، امید و آرزو و شادی باشد نه ترس و این کار غلطی است که چیزی را که می‌دانیم مضر است و به‌آن اعتقاد نداریم به‌بچه‌های خود بیاموزیم.

تعلیم مسائل جنسی به‌بچه‌ها به‌وسیله والدین یا معلمین باید بر مبنای علمی باشد نه احساسی یا خرافات. وقتی مادری به‌بچه خود راجع به‌این مسائل حرف می‌زند باید با لحن آزادی و بدون واهمه صحبت کند و این مسائل را طوری بیان نکند که گویی راجع به‌منهیات صحبت می‌کند. یا پدری با پسرش باید با شهامت و بدون ناراحتی راجع به‌شروع زندگی عشقی صحبت کند. گفتن این مسائل به‌او با واهمه و ناراحتی باعث می‌شود که جوانان تصور کنند این موضوعات و حالات شرم‌آور است و غیرطبیعی و ناراحت‌کننده می‌باشد. باید مسائل را تا آن‌جا که بچه‌ها می‌خواهند با راحتی و حقیقت برای آن‌ها بیان کرد و نتیجه عملی آن‌را توضیح داد. اگر آزادی گفتار در حین صحبت نباشد و در این مسائل حقیقتی موجود نباشد نباید امید داشت که حرف‌های گفته شده اثری به‌جای خواهد گذارد و مهم‌ترین دلیل نیز رفتار برخلافی است که از جوانان مشاهده می‌شود.

فصل سیزدهم

شیرخوارگاه‌ها اکودکستان‌ها

قبلاً ما راجع به اهمیت تربیت و چه‌گونگی رفتار برای به‌وجود آوردن عادت صحیح در بچه صحبت کردیم. - عاداتی که در زندگی بعدی او و ساختن شخصیتش مؤثر است، ولی نگفتیم که این تربیت باید به‌وسیله چه کسی انجام پذیرد، آیا والدین مسئول این کار هستند یا معلم و مدرسه؟ به‌نظر من اکودکستان‌ها و پرورشگاه‌ها بهترین جا برای این وظیفه هستند نه فقط برای بچه‌های فقیر یا عقب افتاده بلکه برای کلیه بچه‌هایی که حتی در شهرها زندگی می‌کنند. به‌نظر من بچه‌های پرورشگاه میس مارگارت^۱ خیلی بهتر و صحیح‌تر تربیت می‌شوند تا هر بچه دیگری در بهترین خانواده‌ها. قبل از آن که شرایط این نوع اکودکستان‌های خوب را بگوییم ببینیم چرا این مؤسسات را ترجیح می‌دهم.

بزرگ کردن کودک در اوایل زندگی او چه از لحاظ جسمی و چه روحی حائز اهمیت زیادی

۱ پرورشگاهی است که با اصول کامل علمی و تربیتی بچه‌ها را تربیت می‌کرده و این خانم تألیفات زیادی هم در این باره دارد.

است و این دو به هم رابطه نزدیکی دارند، مثلاً ترس در بچه ایجاد تنگی نفس می‌کند و تنگی نفس ایجاد امراض ریوی.

این رابطه در کلیه حالات جسمی و روحی بچه وجود دارد که بدون معلومات پزشکی و روان‌شناسی نمی‌توان مانع این عوارض شد.

این معلومات خیلی جدید است و با سنن متداول قدیم وفق نمی‌دهد مثلاً در موضوع انضباط می‌گوییم تسلیم بچه نشوید و او را هم بی‌خود تنبیه نکنید. این دو کار را والدین در خانه نمی‌توانند صحیح انجام دهند زیرا یا تسلیم کودک می‌شوند، چون در مقابل او نقطه ضعف دارند و یا تنبیه می‌کنند چون دیگر حوصله آن‌ها را سر می‌برد.

البته این مطلب یک موضوع روانی است و لزوم هوای سالم یک مطلب بهداشتی و طبی. بچه باید شب و روز از هوای سالم برخوردار باشد و لباس زیاد در بر نداشته باشد و این کار اگر صحیح انجام نشود خطر سرماخوردگی شدید وجود دارد.

نمی‌شود از والدین انتظار داشت که تمام فنون بچه‌داری را بدانند و تمام وسایل لازم را داشته باشند. در مورد والدین بی‌سواد مسئله روشن است. آن‌ها نمی‌دانند و اگر به آن‌ها تعلیم داده شود چون معتقد نیستند، عمل نمی‌کنند.

من وقتی در یک منطقه کشاورزی کنار دریا زندگی می‌کردم که در آنجا مواد تازه غذایی زیاد و هوا بسیار معتدل بود و من آنجا را انتخاب کردم چون برای سلامت بچه‌ها بسیار مفید بود. تمام بچه‌های آن دهکده چه بچه کسبه و چه بچه‌های رعیت رنگ پریده و بی‌حال بودند، چون والدین آن‌ها اجازه نمی‌دادند به آب نزدیک شوند، زیرا معتقد بودند رطوبت بد است، لباس زیاد به تن آن‌ها می‌کردند و به آن‌ها اجازه ورزش و بازی هم داده نمی‌شد. اگر در حین بازی کوچک‌ترین سر و صدایی می‌کردند آن‌ها امر به سکوت می‌دادند و در ضمن غذاهای آن‌ها هم همان بود که بزرگ‌ترها می‌خوردند و خواب آن‌ها ساعت معینی نداشت و هیچ دستوری را هم قبول نداشتند و حاضر نبودند در کار خود تجدیدنظر کنند. در شهر بین خانواده‌های فقیر این مشکل بسیار بزرگ‌تر و خطرناک‌تر می‌شود.

حتی در مورد والدین متمول و باسواد و علاقه‌مند که زیاد گرفتار هم نباشند باید گفت باز قادر نیستند مواظبت صحیحی که در پرورشگاه از بچه می‌شود به عمل آورند. اولین مسئله این بچه‌ها اینست که موقعیت بازی و تماس با بچه‌های هم‌سن خود را ندارند. اگر تعداد بچه‌های خانواده کم باشد چنان‌که امروز است بچه در اثر توجه زیاد که به او می‌شود لوس بار خواهد

آمد. بچه‌ای که در خانواده متمولی بزرگ شده و تمام وسایل را به‌تنهایی در اختیار دارد انسانی می‌شود پر مدعا و پر توقع که خود را از دیگران برتر خواهد دانست و این صفات به‌کلی اخلاق او را خراب خواهد کرد. با همه این دلایل من معتقد هستم حتی در خانواده‌های متمول باز بچه در کودکستان بهتر خواهد شد و انسان کامل‌تری بار خواهد آمد و بهتر است والدین از دو سالگی به‌بعد بچه‌ها را ولو برای نصف روز هم که شده به‌این گونه مدارس بفرستند.

در حال حاضر دو نوع مدرسه وجود دارد: پرورشگاه‌هایی برای کودکان فقیر و کودکستان‌هایی برای خانواده‌های متمول و متوسط.

کودکستان یا پرورشگاه یک واسطه بین آموزش دوران کودکی و دوران بعدی است و گاهی هر دو این وظایف را انجام می‌دهند چون بچه همان‌طور که کم‌کم بزرگ می‌شود نوع تعلیم و روش زندگی به‌تناسب سن او تغییر می‌کند. چندی قبل بچه‌ها را در پرورشگاه‌ها یا کودکستان‌ها با قرار دادن در اتاق‌های مختلف جدا می‌کردند ولی در روش امروز معتقد هستند که باید کودکستان‌ها و پرورشگاه‌ها مناسب سن و وضع خانوادگی بچه‌ها مجزا باشد.

تصور نمی‌کنم زیاده‌گویی باشد اگر بگویم تمام بچه‌ها را باید به‌کودکستان‌ها و یا پرورشگاه‌هایی که صلاحیت دارند و مواظب روح و جسم بچه هستند بفرستند. آن‌جایی که مسئله اختلاف طبقاتی مطرح نباشد، نسل آینده خیلی بهتر و سالم‌تر تربیت خواهد شد و آسان‌تر می‌توانند آموزش بپذیرند، دیگر شرایطی وجود نخواهد داشت به‌آن صورت که بچه‌های متمولین سلامت و باسواد باشند و بچه‌های فقیر یا بمیرند و یا با نادانی بزرگ شوند.

طبق قوانین آموزش ۱۹۱۸ کودکستان‌ها معمولاً دولتی بودند ولی بعد از جنگ برای صرفه‌جویی، دولت مواد غذایی ارزان‌تر برای تغذیه می‌داد و این کار باعث ضعف و ناخوشی بچه‌ها می‌شد و پدر و مادرها قبول کردند که کمکی بکنند.

در هر صورت باید قبول کرد که مواظبت از بچه فنی است که باید دانست و نمی‌توان امید داشت که همه پدر و مادرها به‌قدر کافی از این مهارت برخوردار باشند و اداره کودکستان تخصص معینی می‌خواهد که با مدرسه به‌کلی جدا است.

یکی دیگر از خواص کودکستان اینست که بچه‌ها خیلی زودتر می‌توانند درس را شروع کنند و به‌همین علت امروز دو سوم بچه‌های خوب مدارس ابتدایی از کودکستان‌ها می‌آیند و آمادگی بیشتری جهت انجام کارهای مدرسه دارند. به‌طور کلی بچه‌هایی که تا پنج سالگی در کودکستان‌ها بوده‌اند تمام دوره تحصیل خود را بهتر می‌توانند بگذرانند. سلامت آن‌ها کامل‌تر

است چون مراقبت دقیق‌تر و مرتب‌تر^۱ از آن‌ها شده است.

کودکستان جایی بین آموزش تربیت اوایل کودکی تا زمان رشد را می‌گیرد و این دو دوره تعلیم دست به‌دست هم می‌دهند و بچه را بزرگ می‌کنند و تجربه نشان داده که کودکستان خوب می‌تواند عیوب یک خانواده بد را جبران کند.

اولین توجه و مطالعه برای تربیت و آموزش بچه‌هایی شروع شد که عقب‌مانده بودند و بچه‌تر از سن خود عمل و فکر می‌کردند. در قدیم به‌این مسائل توجه نداشتند ولی امروز من معتقد هستم اگر معلمین مهارت و علم کافی داشته باشند و به‌جای آن‌که به‌بچه بگویند خجالت بکش و از دست او عصبانی شوند، از روی علم و تعلیم و تربیت عمل کنند، مسلماً موفق‌تر خواهند شد.

اگر مردم می‌توانستند با علم و دانایی با بچه‌ها رفتار کنند خود به‌خود مشکل کمتر می‌شد.

معنی مسئولیت اخلاقی مسئولیتی است در مقابل بدی‌ها. مثلاً مجسم کنید دو بچه یکی متمول است و می‌تواند از بهترین کودکستان‌ها استفاده کند و دیگری در خانه‌ای که فاقد شرایط سلامت است با پدر و مادر فقیر و نادان بزرگ شود و آیا بچه دوم اخلاقاً می‌تواند مسئول باشد چنان‌چه رشد و هوش کافی نداشته باشد، و آیا پدر و مادر او مسئول نیستند اگر او از پیشرفت بازمانده است؟ آیا آن بچه متمول، مسئول است که با خودخواهی کامل از بهترین وسایل زندگی و تحصیل استفاده کرده؟ همه این‌ها قربانی موقعیت شده‌اند. آن‌ها همه یک‌نوع اخلاق و هوش در بچگی داشته‌اند پس نمی‌شود آن‌ها را به‌عنوان این‌که نتوانستند رشد کامل کنند طرد کرد. یک راه فقط برای تعلیم بچه وجود دارد و آن هم محبت توأم با علم است، بدون علم و آگاهی محبت قدرتی ندارد و بدون محبت علم خراب کننده خواهد بود. پس هر کاری در تعلیم بچه وقتی با موفقیت توأم است که تعلیم دهنده، محبت داشته باشد و همین علت اصلی تشویق دختران به‌تعلیمات عالیه است. قدرت ساختن و فرم دادن به‌فکر بچه فقط از طریق علم کاری بس خطرناک است و اگر غلط عمل شود می‌تواند روح بچه را بکشد و افراد اجتماعی که به‌این طریق تعلیم دیده‌اند دنیایی به‌پا خواهند کرد پر از بدی و ناراحتی و خشونت که به‌کلی با دنیای طبیعی متفاوت است.

بچه برای یادگیری احتیاج به‌محبت دارد و گرنه علم تنها بیشتر باعث به‌هم خوردن اخلاق و شخصیت بچه می‌شود. محبت به‌بچه امروز خیلی زیاده‌تر از قدیم معمول است و به‌همین علت

تعداد مرگ و میر بچه‌ها کمتر است و انسان باسواد تعدادشان روز افزون است، به همین علت دیگر قدرت سیاستمدارن برای آزار دادن و فدا کردن بچه‌ها برای پیشرفت مَنویات خود کمتر شده و باید گفت هنوز ریشه‌کن نشده است. البته خیلی تعجب دارد اگر بگویم محبت کم‌کم در وجود بچه رشد می‌کند و تا وقتی مردی بشود همراه او خواهد بود. بچه‌ای که محبت دید انسان قوی و درستی خواهد شد و قادر خواهد بود که دنیای بهتری بسازد، پس محبت لازم است تا ایجاد تنفر و کینه در بچه نشود زیرا این دو صفت می‌تواند مخرب اجتماع باشد.

آموزش فکری و عقلانی

- فصل چهاردهم: اصول کلی
- فصل پانزدهم: برنامه مدرسه قبل از چهارده سالگی
- فصل شانزدهم: آخرین سال مدرسه
- فصل هفدهم: مدارس روزانه و خوابگاه‌ها (شبانه‌روزی)
- فصل هجدهم: دانشگاه
- فصل نوزدهم: نتیجه

فصل چهاردهم

اصول کلی

ساختمان اخلاق که موضوع اصلی بحث ما است باید از بچگی شروع شود و اگر درست عمل شود در سن شش سالگی نتیجه آن دیده می‌شود، من نمی‌گویم اخلاق انسان بعد از این سن دیگر خراب نمی‌شود، هیچ سنی نیست که محیط و پیش‌آمدها نتواند اخلاق شخص را عوض کند.

من می‌گویم اگر بچه‌ای تا سن شش سالگی درست تعلیم اخلاقی دیده باشد دیگر تمایلش به‌طرف راه صحیح بیشتر خواهد بود و چنان‌چه در محیط بعدی او هم این عادات تأیید شود کودک به‌راه صحیح هدایت خواهد شد. مدرسه از بعد از سن شش سالگی بچه شروع می‌شود و اولیای مدرسه برای تعلیم اخلاق زیاد کاری نخواهند داشت و البته اگر این بچه‌ها به‌طور صحیح بار آمده باشند و تعلیم زندگی را تا سن شش سالگی درست دیده باشند، بیشتر وقت مدرسه را صرف رشد هوش و معلومات آن‌ها می‌توانند بکنند. البته این قاعده کلیت ندارد و قطعی نیست و برای هوش و شخصیت بسیار مضر است اگر تعلیمات کاملاً تحت تأثیر اخلاق قرار گیرد.

نباید ثابت کرد که بعضی از معلومات بد است و بعضی خوب. معلومات و کسب علم و مهارت لازم است و نباید از دریچه اخلاق یا سیاست آن را مورد قضاوت قرار داد. منظور معلم باید رسانیدن شاگرد به هدف باشد یعنی جوابگوی کنجکاوی او باشد و مهارتی که در خور استعداد و اقناع کننده کنجکاوی اوست به او بیاموزد و در عین حال باید حس کنجکاوی بچه را درباره بعضی از مسائل دیگر هم پیدا کند. هیچ وقت حق ندارد کنجکاوی بچه را بکشد و جواب نگوید، حتی اگر مربوط به مسائل خارج از مدرسه یا مسائل غیر اخلاقی باشد و با برنامه درسی منطبق نباشد. من نمی گویم برنامه های مدرسه را باید قطع کرد ولی در هر صورت باید جواب سؤال بچه را گفت ولو آن که موکول شود به بعد از ساعت درس یا راهنمایی او به خواندن کتاب. در این جا سؤالاتی پیش می آید؟ چه باید کرد اگر پسری فقط به مسائل جنایی یا مسائل منحرف کننده کنجکاوی باشد؟ چه باید کرد اگر او فقط به بدی و جنایت علاقه نشان دهد؟ چه باید کرد اگر کنجکاوی او در اطراف کار و زندگی دیگران باشد؟ آیا باید این کنجکاوی ها را هم رشد داد و هم تشویق کرد؟

برای جوابگویی به این سؤالات باید شاخصی داشته باشیم و در ضمن بدانیم که اغلب بچه سؤالاتی را می کند که به نظر خودش بسیار مهم است از قبیل سؤالاتی مربوط به مسائل جنسی. ولی این بچه در باطن ممکن است دچار این مسائل نشده باشد که کافی است با کمال خونسردی مسائل را برایش توضیح دهیم و اگر باز هم توجهش به این مسائل زیاد بود و فکرش را مشغول کرد باید آن وقت از روان شناس و طبیب کمک گرفت و باید قبول کرد که هیچ معلوماتی به خودی خود بد نیست ولی عادت به آن و عمل به آن در بعضی از موارد گناه است. پس اگر از مجرای علمی جواب گفته شود بهتر است تا او را منع از سؤال کردن نکنیم.

خطرناک ترین سؤالات بهتر است از امر به سکوت کردن زیرا آن فکر در او می ماند و رشد می کند.

رشد سیرت و صفات نباید تنها با هدف آموزش باشد. بعضی صفات است که در پیشرفت یادگیری کمک می کند و آن ها را صفات لازم هوش می دانیم و این صفات با آموزش صحیح به وجود می آید. و این فقط وقتی موفقیت به دنبال دارد که خردمندانه تعلیم داده شود و نتیجه آموزش باید یادگیری مطالبی باشد که مورد احتیاج است نه فقط راهنمایی کردن به سوی تقوا.

مهم ترین صفاتی که در درجه اول اهمیت است و باید رشد پیدا کند کنجکاوی، روشن فکری، اعتقاد به علم، حوصله و تمرکز فکر و وقت شناسی است. اگر کنجکاوی به طور صحیح راهنمایی و ارشاد شود و رشد کند بقیه صفات را تحت الشعاع خود قرار خواهد داد.

منتهی شاید کنجکاوی به قدر کافی نباشد که بتواند پایه همه مطالب قرار گیرد.

در بچه باید تمایل انجام کار مشکل را به وجود آورد تا برای انجام آن معلومات لازم را کسب کند مانند انجام مسابقات. قطع رابطه کردن با معلومات و دانش در زندگی در حالی که غیرممکن است، بسیار تأسف آور است. حالا که غیرممکن است پس باید بچه‌ها را به اهمیت و لزوم آن آگاهی داد و ضمن پاسخ به سؤالاتی که برایشان مطرح می‌شود فایده توجه به معلومات را باید در سطحی وسیع برای آن‌ها توضیح داد.

در همه این مسائل کنجکاوی بچه نقش مهمی را دارد حتی در ریاضیات و بدون آن انسان هیچ وقت در علم و اکتشاف موفق نمی‌شود.

البته خیلی معلومات دیگر هم لازم است و هر صفتی جایی دارد و نباید یکی باعث متوقف کردن و عقب زدن دیگری بشود.

بعضی معلومات خود به خود خوب است بدون آن که مصرف معینی برای آن در نظر گرفته شود. در ممالک اروپایی و شرقی یک زمان کسی را باسواد می‌دانستند که حتماً از معلومات قدیمه اطلاع کافی داشته باشد.

در دنیای امروز معتقد هستند که معلومات باید آگاهی به حقایق باشد چه جدید و چه قدیم. یک انسان با معلومات باید بتواند با مهارت‌هایی که کسب کرده برای دنیای خود مفید واقع شود و معلوماتی که به نحوی برای اجتماع و برای ایجاد رابطه صحیح با سایرین مفید نباشد قابل توجه نیست.

البته عقاید قدیم راجع به معلومات دیگر قابل قبول نیست، معلومات باید باعث آزادی فکر و آزادی از قید عقاید پوسیده باشد، مکان و زمان نشناسد و هر فکر خوب و قابل توجه را احترام بگذارد و برایش مملکت و سن و زمان فرق نکند. باید بگویم معلومات و فرهنگ، قدرت زیادی برای صحیح فکر کردن به وجود می‌آورد به طوری که انسان را از قید خرافات و زمان و مکان آزاد می‌کند. این مسئله مرا به فرضیه دینامیک بودن آموزش که می‌گوید هر کسی باید آن چه را بیاموزد که بتواند عمل کند مردد می‌کند. این هدف برای بچه‌های کوچک صحیح است و نمی‌توان برای تمام دوره آموزش به آن کلیت داد. خیلی مطالب تاریخی و عملی هست که باید آموخت بدون آن که مصرف فوری داشته باشد یا هرگز مصرف داشته باشد.

یک انسان تعلیم دیده و باسواد می‌تواند از مسائل مجرد مطالبی استخراج و از آن در زندگی استفاده کند.

یک ریاضی‌دان باید قادر باشد که به‌جز مسائل ریاضی در دنیا مسائلی را کشف و به‌وجود بیاورد.

در تعلیمات عالیه روش (دینامیسم) مفهوم ندارد و کافی نیست. این فکر آمریکایی است که عمل کردن و کاری انجام دادن مهم‌تر از صحیح فکر کردن است، ولی این فکر برای بیان مفهوم فرهنگ و سواد صحیح نیست چون اصل، صحیح فکر کردن است. وگرنه ماشین بهتر کار را انجام می‌دهد ولی نمی‌تواند فکر کند و البته برای این نظریه ملاک و ضابطه مشخص وجود ندارد.

روشنفکری همیشه در بین اشخاصی که در طلب علم هستند باید وجود داشته باشد و وقتی از بین می‌رود که شخص تصور کند آنچه را که لازم است می‌داند و در حقیقت دیگر در پی علم نباشد یا پای‌بند معتقداتی باشد که آن‌ها را مسلم بدانند و به‌دنبال کشف حقیقت نگردد. به‌همین علت است که روشنفکری در بین جوانان بیشتر از افراد مسن وجود دارد.

فعالیت انسان لزوماً بستگی به تصمیم دارد زیرا با شک درست در نمی‌آید. یک کارمند نمی‌تواند عدم علاقه نشان دهد و در قبال دستورات شک کند. یک سرباز راجع به جنگ باید مثل یک قاضی معتقد باشد که جانی باید تنبیه شود و در غیر این صورت زندگی و شغلش در خطر است. یک رئیس مدرسه روشی را قبول دارد که به‌آن عمل کرده و تجربه و معلومات آن‌را کسب کرده است. یک سیاستمدار به‌اشکال می‌تواند به‌مرام دسته‌ای که با آن‌ها کار می‌کند مشکوک شود. وقتی انسان شغلش را انتخاب کرد نمی‌توان انتظار داشت که بگوید شغل دیگر و کار دیگر بهتر است.

در سنین بعدی زندگی به‌طریق اولی روشنفکری محدودتر می‌شود، اما در جوانی تعداد کسانی که عقاید تحمیلی دارند خیلی کم است و خیلی به‌ندرت عقیده ثابتی دارند.

جوانان را باید تشویق کرد که هر فکری را قابل بحث بدانند و به‌آسانی عقیده خود را وقتی ثابت شد غلط است عوض کنند - این کار نتیجه‌اش آزادی فکر و عقیده خواهد بود، ولی تصمیم به‌عمل گرفتن باید با تعمق انجام گیرد یعنی هر فکری را قابل تجدیدنظر بدانند.

مثلاً اگر جوانی داستانی راجع به‌مردی در اسپانیا خواند لازم است آزادی آن‌را داشته باشد که به‌آن‌جا سفر کند ولی باید آزادی فکرش آن‌قدر باشد که بتواند تصمیم بگیرد که معلم شود یا دزد دریایی.

قدرت تمرکز فکر صفتی است بسیار ارزنده، و خیلی کم هستند کسانی که در اثر آموزش

به آن دست می‌یابند، این صفت طبیعتاً رشد می‌کند. بچه کمتر می‌تواند مسائل را دقیقاً بفهمد و هرچه انسان بزرگ‌تر می‌شود قوه مشاهده‌اش قوی‌تر می‌گردد، ولی در هر صورت قدرت تمرکز فکر وقتی می‌تواند به حد اعلا برسد که انسان تعلیماتی دیده باشد و سواد کامل داشته باشد.

سه صفت لازم است تا تمرکز فکر کامل گردد: توجه، عمیق بودن، خواستن.

نمونه و مثل توجه کامل، /رشمیدس است که آن قدر غرق مسئله ریاضی خود بود که به هیچ چیز توجه نداشت تا رومی‌ها آمدند و او را کشتند.

تمرکز فکر به طور دقیق برای مدتی لازمه کار است تا مشکل و مسئله را بتوان حل کرد و مشکل را فهمید و درک کرد. تمرکز و مشاهده باید خود به خود در وجود انسان باشد و در همه موارد به کار بسته شود نه این که راجع به یک مسئله خاصی باشد که انسان را از دنیای اطراف غافل کند. توجه و تمرکز باید به جایی برسد که انسان بتواند آن چه را که می‌خواهد و لازم می‌داند مورد توجه قرار داده و درک کند.

من مشکوکم روش جدید آموزش که مطالب را به افراد تحمیل می‌کند، نتیجه مطلوبی داشته باشد و اگر این روش صحیح نباشد باید قبول کرد که قبال جبران هست. در این باره باز هم صحبت خواهیم کرد.

حوصله و سعی در اثر آموزش صحیح به وجود می‌آید. همه معتقد هستند که باید به وسیله آموختن ایجاد عادات صحیح و قدرت در آن‌ها کاری کرد که آن‌ها امنیت را در این امور و موارد حس کنند. به نظر من اگر آن‌ها را در مقابل کارهای مشکل قرار دهیم ولی حس جاه‌طلبی آن‌ها را برای رسیدن به نقطه نهایی برانگیزانیم برای نیل به موفقیت می‌توان آسان‌تر این دو صفت را به آن‌ها آموخت.

این کار به آن‌ها تجربه می‌آموزد و قدرت مقاومت آن‌ها را زیاد می‌کند و کم‌کم حس مقاومت ممکن است زیادتر شود، یعنی باید به آن‌ها این مسئله را بقبولانیم که کسب معلومات و موفقیت مشکل است ولی غیرممکن نیست تعیین اعتقاد و تمرین باعث می‌شود که شاگردان سعی کنند مشکل‌ترین مشکلات خود را حل کنند.

دقت و درست بودن مثل نظارت داوطلبانه است بر توجه. این صفتی است که آموزش، آن را کامل و قابل اهمیت می‌کند.

یکی از متخصصین تعلیم و تربیت دکتر بالارد^۱ می‌گوید به‌طور قطع مدارس ابتدایی از این نظر به‌خوبی قدیم نیستند در صورتی که از جهت مهارت و جهات دیگر پیشرفت بیشتری کرده‌اند. او می‌گوید در اوایل قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم مرسوم بود تست‌هایی از بچه می‌کردند تا به‌آن وسیله بچه‌هایی که بیشتر لیاقت احراز بورس تحصیلی را دارند انتخاب کنند. وقتی همان تست‌ها را امروز روی بچه‌ها عمل کردند نتیجه به‌طور مسلم بدتر بود.

اگر تمام کارهایی که امروز در مدارس انجام می‌شود مورد توجه قرار دهید، متوجه خواهیم شد که امروز خیلی کمتر به‌این مسائل توجه می‌شود تا یک قرن پیش.

من خودم کاملاً با گفته والتر بالارد موافق هستم فقط اضافه می‌کنم بعد از همه تست‌ها و تحقیقات باید قبول کرد که دقت و توجه اهمیت زیادی دارد، و بدون هوش و فهم به‌جایی نمی‌رسد. برای تعیین میزان آن که ما تا چه حد در فکر و گفتار خود دقیق و درست هستیم باید دید تا چه حدی به‌حقیقت نزدیک‌تر هستیم.

اشکال روش جدید آن است که این مسئله دقت را مورد توجه قرار نداده است از ترس آن‌که حوصله بچه سر نرود، در صورتی که باید به‌این مسئله توجه کرد و ارجاع کاری که باعث خستگی و کسالت بچه می‌شود به‌وسیله معلم بسیار بد است. ولی حوصله سر رفتن و کسالت شاگرد خودش باعث می‌شود که بیشتر دقت و کار کند و جاه‌طلبی خود را اقناع نماید و این روش باید بخشی از آموزش را تشکیل دهد که میل بچه را برانگیزانیم ولی نتواند به‌آسانی موفق شود.

یاد گرفتن اشعار هومر و آموختن ویولون هم دقت و توجه بچه را زیاد می‌کند. بچه‌های قوی همیشه دنبال کارهای مشکل می‌روند و میل به‌انضباط دارند تا بتوانند به‌آموختن مهارت برسند. حتی بچه‌هایی که این حال را ندارند و ضعیف‌تر هستند با روش صحیح می‌توان این میل را در آن‌ها بیدار کرد. باید در آموزش قدرت را روی این گذارد که در بچه آرزو و میل دیگری به‌وجود آید. آرزو و قدرت را باید به‌او آموخت ولی معنی این حرف این نیست که باید مسائلی آسان و پیش افتاده را آموخت که بچه خوشحال و راضی شود. همین کار اگر صحیح انجام گیرد بهترین راه تربیت دقت است. کسب معلومات لازم‌ه‌اش خسته‌کننده بودن نیست بلکه می‌توان با روشی تدریس کرد که با میل بپذیرد. علت این که روش قدیم را رد می‌کنند همین است. در روش جدید سعی می‌کنند آن انضباط سابق را عوض کنند و بیشتر با دید روان‌شناسی قدرت و میل یادگیری را به‌جای روش حکمروایی و دستوری در خود بچه به‌وجود

آورند. در این روش دقت با عقل و هوش پرورش خواهد یافت.

دقت انواع مختلف دارد و همه آن‌ها مهم و قابل توجه است. دقت و توجه به مسائل جسمی و زیبایی، مسائل عقلی، سعی در به وجود آوردن مسابقات و سعی در خوش فرم کردن عضلات بدن در مدارس کاملاً دیده می‌شود ولی مهم‌ترین آن دقت و توجه در نوشتن، یا حرف زدن یا آلات موسیقی را به راحتی گرفتن و زدن است. برای رشد این قسمت معلم کار زیادی نمی‌تواند بکند ولی می‌تواند آن‌ها را وادار کند که اشعاری نظیر شکسپیر را حفظ کنند و یا حرکات آن را بخوانند به طوری که خودشان به خوبی این پیشرفت‌ها را حس کنند، یا این که آن‌ها را به رقص و آواز تشویق کند و این روش بهترین وسیله رشد دقت در آن‌هاست، نقاشی هم تا حدی مفید است ولی اگر همیشه تقلید کورکورانه باشد حس زیبایی‌شناسی را رشد نمی‌دهد و وقتی خوب است که تقلید کامل باشد که در آن صورت کلیشه‌ای از کار دیگری ساخته‌ایم و وقتی خوب قابل تعریف است که تقلید صحیح انجام شود.

دقت و توجه وقتی تحمیلی باشد خسته کننده می‌شود. چنان که حفظ کردن تاریخ تولد یا حکومت پادشاه انگلیس یا اسامی ممالک و یا بحث در آن‌ها که در قدیم متداول بوده است، به صورت تحمیلی بی نتیجه است.

بهترین راه رشد، دقت و توجه، در نظر داشتن علاقه بچه و وادار کردن او به تمرین است. من در سن بیست سالگی اسامی کلیه ایستگاه‌های مترو را حفظ بودم در حالی که الان دیگر در خاطر ندارم. اگر بچه فیلمی را ببیند که در آن کشتی را در ساحل نشان دهد و داستان، او را جلب کند، اسم آن شهر و کسانی که در آن کشتی دیده است یاد خواهد گرفت. البته دانستن این مسائل را لازم نمی‌دانم ولی اگر بخواهید بچه یاد بگیرد باید علاقه او را برانگیخت. درس جغرافیا و تاریخ را باید حتماً با فیلم نشان داد و به این صورت در وقت معلم هم صرفه جویی می‌شود. و توجه منطقی بعداً به دست می‌آید. به هر حال نباید بچه کوچک را مجبور به یادگیری آن کرد.

حساب یکی از دروسی است که این صفت را رشد می‌دهد و تقویت می‌کند. باید حساب را هم مثل هر چیز دیگر وقتی به بچه آموخت که شوق یادگیری دارد و در درجه اول باید به او فهماند. قاعده یاد گرفتن طبعاً همین است و در غیر این صورت خاصیت آموزشی خود را از دست می‌دهد.

این جا یک سؤال پیش می‌آید که چه طور می‌توان کاری کرد که کلیه مطالب درسی مورد

علاقه و میل بچه قرار گیرد؟

راجع به این سؤال قبلاً هم مطالبی گفته بودم. در قدیم معتقد بودند که مطالب لازم باید با زور و قدرت آموخته شود به خصوص به پسران. امروز دختر و پسر را در یک سطح تلقی می کنند و می گویند باید مطالب را روشن و دوست داشتنی آموخت. من با نظریه امروز موافق هستم. البته این روش در تعلیمات عالیه محدودیت هایی به وجود می آورد.

متخصصین روان شناسی کودک معتقد هستند که بچه را به زور نباید به کاری واداشت حتی در مورد خوردن و خوابیدن که امری حیاتی است، همین دستور داده شده و ما باید این روش جدید را قبول کنیم چون در روش قدیم موفقیت بسیار کم بوده است.

نمی گویم که والدین در روش امروز نباید کوچک ترین توجهی به خوردن و خوابیدن طفل نکنند بلکه باید با روش صحیح عمل کنند. بچه را باید در موقع غذا دعوت کرد بیاید. خواست می خورد و نخواست نمی خورد. یا برای خوابیدن باید در موقع معین به رختخواب برود حالا اگر می خواهد اسباب بازی بی صدایی داشته باشد یا همین را بهانه کند که می خواهد سگ خود را بخواباند ولی باید دراز بکشد و تنها بماند. اگر خوابش نبرد نباید اصرار کرد به صورتی که بچه کم کم تصور کند برای خاطر والدینش غذا می خورد یا می خوابد. باید کاری کرد که بچه هیچ وقت حس نکند که شما نگران خوردن و خوابیدن او هستید چون آن وقت به فکر آن که خدمتی برای شما انجام داده خود را طلبکار حس می کند و همین حس باعث می شود که هر روز کاری بکند که احتیاج به سرزنش داشته باشد. او باید معتقد شود که او باید بخورد و بخوابد چون میل دارد زنده بماند نه برای محبت و خدمت به شما.

این مسئله در مورد آموزش هم عیناً صدق می کند. اگر شما بیش از اندازه خود را نگران نشان دهید و اصرار در یادگیری او بکنید برای او کم کم این تصور پیدا می شود که درس خواندن کار بسیار خسته کننده ایست و او به خاطر خوش آیند شما این کار را می کند این کار منجر به مقاومت روحی خواهد شد.

اگر واقعاً اول میل یادگرفتن را در بچه به وجود آوریم و بعد به او آموزش دهیم به کلی سطح معلومات بالاتر خواهد رفت و انسان های کامل تری در دنیا می شوند. و اجرای قوانین انضباطی بسیار آسان تر می شود. این کار را از کودکستان باید شروع کرد و مسائل آسان و سؤالات قابل فهم به بچه ها یاد داد و وقتی بچه ای بهتر کار مورد بحث را انجام داد سرمشق برای بچه های دیگر می شود و میل یادگیری در آن ها به وجود می آید.

همین روش است که امروز تا حدی انجام می‌شود. می‌بینیم که بچه‌ها در سن پنج سالگی می‌توانند بنویسند و بخوانند و خیلی از این موفقیت خود لذت می‌برند.

تا چه حدودی می‌توان این روش را برای بچه‌های بزرگ به کار برد، زیاد مسلم نیست. وقتی بچه بزرگ‌تر می‌شود مقاومت بیشتری دارد و همه مسائل برایش قابل توجه نیست و او می‌خواهد چیزی را یاد بگیرد که دوست دارد.

ولی من معتقدم که باید آموزش جوابگوی بچه باشد و این مسئله خیلی کمک می‌کند و بچه از یادگیری خسته و بی‌حوصله نمی‌شود و این روش برای هر سنی قابل اجراست. محیط بچه باید طوری باشد که قوه حرکت او را تحریک کند تا آن‌که کار و میل یادگیری جای بی‌حوصله بودن و منزوی شدن او را بگیرد.

باید به هر بچه که میل نشان می‌دهد موقعیت داده شود. کار تنها کردن لازم است ولی باید قبول کرد که در سال‌های اول مقداری کار دسته‌جمعی در کلاس لازم و اجباری است. اگر بچه باطناً میل نداشت که یاد بگیرد، باید علت را جستجو کرد: یا مریض است یا میلش قادر به جلب او نشده یا تربیت کودکی او صحیح نبوده است. اگر بچه تا پنج یا شش سالگی درست تربیت شده باشد یک معلم خوب به آسانی می‌تواند میل و رغبت او را به یاد گرفتن تحریک کند.

برای رسیدن به این مقصود معلم باید رفتارش با شاگردان دوستانه باشد نه طوری که دانشجوین او را دشمن نیرومندی تصور کنند.

بچه زودتر چیز یاد می‌گیرد و در برابر کوشش دسته‌جمعی کمتر خسته می‌شود و به‌ویژه اگر وضع کار و کلاس یکنواخت نباشد معلم بیشتر می‌تواند جلب توجه آن‌ها را بکند. و قدرت ابتکار بچه را می‌توان به این وسیله رشد داد و با این روش به نظر می‌آید که خود بچه با میل خود آماده یاد گرفتن شود بدون آن‌که احتیاج به حکومت شدید معلم داشته باشد. من یقین دارم روشی که از هوش خود شاگرد کمک بگیرد موفقیتش حتمی‌تر است. با دلایلی که در مورد محبت گفتم من تصور نمی‌کنم آموزش بتواند کاملاً خوش‌آمدنی باشد چون در هر مسئله‌ای که باید آموخت مقداری مسائل هست که بچه دوست دارد و مقداری را نه ولی آن‌چه که مهم است اینست که اگر این مسائل را به‌طور صحیح و دوست‌داشتنی تدریس و بچه را خوب راهنمایی کنند من لازم می‌دانم که مسئله تشویق و سرزنش را هم عاملی برای یاد گرفتن ذکر کنم.

معلم باید دلیل لزوم قسمت‌هایی از درس را که برای بچه‌ها خسته‌کننده ولی ضروری است

روشن کند. اگر همه این روش‌ها به‌طور صحیح انجام گیرد و باز بچه‌ای قادر به یادگیری نباشد، باید آن وقت آن بچه را مورد مطالعه قرار داد و در گروه بچه‌هایی که هوش طبیعی ندارد جای داد و البته این کار به هیچ وجه نباید صورت تنبیه داشته باشد. معلم حتی در سال‌های اول که با بچه‌های چهار ساله سر و کار دارد باید فن معلمی را بداند. این دانستن برای والدین هم لازم است ولی متأسفانه نمی‌توان آن‌ها را به این کار واداشت. هرچه بچه کوچک‌تر است معلم باید مطلع‌تر نسبت به فن تعلیم و تربیت باشد. والدین چون تا این سن تماس مستقیم و داغ با بچه داشتند عادت و صفاتی که بچه از آن‌ها آموخته است و انتظاراتی که از والدین دارد از معلم نمی‌تواند داشته باشد. چون والدین بیش از حد لزوم به پیشرفت بچه علاقه نشان می‌دهند و از یاد نگرفتن بچه رنج می‌برند و همه این‌ها از روی احساس است به همین دلیل می‌گویند معلم حق ندارد به بچه خود تعلیم بدهد، همان‌طور که طبیب حق ندارد بچه خود را معالجه کند چون نمی‌تواند قضاوت صحیح داشته باشد. من نمی‌گویم والدین نباید به بچه خود تعلیمات لازم را بدهند، من می‌گویم آن‌ها باید به عنوان معلم رسمی برنامه را اجرا کنند. بچه‌ای را که پدر نتواند به‌طور صحیح و بی‌غرضانه مورد قضاوت قرار دهد نمی‌تواند به خوبی آموزش دهد در صورتی که ممکن است بهترین معلم برای بچه‌های دیگر باشد.

برای آموزش از اولین روز تا آخرین روز تعطیل باید یک حس کنجکاوی و تفاهم در شاگرد وجود داشته باشد. برای این کار مطالب بسیار روشنی باید تدریس شود و آن‌ها می‌توانند از کار خود خوشحال باشند و خود را موفق بدانند همان‌طور که یک بچه در کودکستان وقتی موفق به نوشتن شود خیلی از خود راضی خواهد بود. هیچ چیز بچه را به اندازه موفقیت در کار شاد نمی‌کند. برای ایجاد شادی و موفقیت و پیشرفت بچه باید کاری کرد که قدرت این کار در او زیاد شود تا بتواند در مراحل بعدی به کشفیات قادر گردد. یکی از مسائل مهم آنست که باید کاری کرد که بچه فعال بار آید و بتواند خود عامل عمل باشد و این سر موفقیت در آموزش است که بچه‌ها از آن استقبال خواهند کرد.

فصل پانزدهم

برنامه مدرسه قبل از چهارده سالگی

چه مسائلی باید تدریس شود و چه طور باید تدریس شود؟

این دو موضوع کاملاً به هم مربوط است زیرا اگر روش تدریس صحیح باشد بچه بیشتر یاد می گیرد، اگر بچه به درس علاقه مند باشد کمتر خسته می شود و بهتر یاد می گیرد. در فصل بعد باز هم راجع به این موضوع صحبت خواهیم کرد.

وقتی ما می گوئیم یک جوان بالغ چه مطالبی را باید یاد بگیرد، فوراً به فکر می افتیم که اصولاً یک انسان چه مسائلی را باید بداند و چه مسائلی است که عده ای باید یاد بگیرند و برای عده ای لازم نیست. چه اشخاص باید جلب شوند؟ آیا مقداری معلومات سطحی فیزیک و شیمی برای جلب شدن کافی است؟ بعضی که استعداد دارند می خواهند ریاضی دان شوند در حالی کمی حساب مدرسه برای آن که استعداد ریاضی ندارد کافی است، بعضی می خواهند موسیقی دان شوند ولی لزومی ندارد همه مدارس، دستگاه و کلاس برای این کار داشته باشند. مدارس سیکل اول متوسطه که با بچه های تا چهارده ساله کار دارند باید دروس عمومی برای

بالا بردن سطح معلومات آن‌ها تدریس شود در مورد تخصص بعداً سخن خواهیم گفت.

یکی از هدف‌های اساسی تعلیمات قبل از چهارده سالگی باید کشف استعداد بچه‌ها باشد تا در سال‌های بعد بتوان آن‌را رشد داد، به‌همین علت هر بچه باید کلیه موضوعات را بداند. وقتی قبول کردیم که کلیه موضوعات باید تدریس شود حالا باید ببینیم کدام درجه مقدم و کدام درجه مؤخر قرار دارد. مثلاً باید موضوعات مربوط به‌هم را تدریس کرد و موضوعات آسان‌تر مقدم قرار داد و این دو نکته باید سرلوحه برنامه مدرسه در این دوره باشد.

باید فرض کرد که بچه در پنج سالگی می‌تواند بخواند و این کار را در کودکان آموخته است.

هم‌چنین بچه یاد گرفته است نقاشی کند و بخواند و برقصد. البته این بچه در همه این کارها، احتیاج به تعلیمات بیشتری در سنین بعدی دارد.

به‌نظر من قبل از سن هفت سالگی باید بچه را به‌طور جدی به‌کاری واداشت ولی همین آموزش مختصر و آزاد مقدار زیادی از مشکلات بعدی را خواهد کاست.

حساب یکی از دروس سخت است که برای بچه نامطلوب است ولی من خوب به‌خاطر دارم در زمان کودکی قادر به‌یاد گرفتن جدول ضرب نبودم مثل همه بچه‌ها و اگر معلمین حوصله به‌خرج می‌دادند و کم‌کم یاد می‌دادند قطعاً من بهتر یاد می‌گرفتم و از حساب وحشت زده نمی‌شدم.

مسئله دیگر در این دوره آنست که باید در عین دموکراسی یاد بگیرند که به‌قوانین احترام بگذارند، یکی از مسائل مهم دیگر آنست که دروس باید با روش درستی تدریس شود که خوش‌آیند طفل باشد و در برنامه باید مقداری گنجانده شود تا بچه با آن‌ها آشنا گردد.

ریاضیات لازمه برنامه است زیرا باعث می‌شود که قدرت توجه و دقت بچه را زیاد کند. هیچ مهم نیست اگر مسئله‌ای را غلط یا صحیح حل کرد، مهم آنست که، یاد بگیرد، فکر کند و حساب را یکی از دروس مهم تلقی کند بدون آن‌که از آن بترسد و آن‌را غیرممکن بداند؛ جغرافی و تاریخ دروسی است که من یاد دارم در بچگی خیلی از آن‌ها بدم می‌آمد و یاد گرفتن جغرافی برایم غیرممکن بود ولی تاریخ را یاد می‌گرفتم. جغرافی باید عملاً تدریس شود، پسر من جغرافی را از پرستارش یاد گرفت و آن هم معلول عشق و افراط به‌ترین یا طیاره بود. او می‌خواست بفهمد وقتی ترنس حرکت می‌کند از چه شهرهایی باید عبور کند و به‌این وسیله با میل نام شهرها را یاد می‌گرفت، من به‌او می‌گفتم حالا به‌چین می‌رویم و اسم شهرهایی را که

باید از آن‌ها عبور کنیم و حتی عکس و نقشه آن‌ها را به‌او نشان می‌دادم. کم‌کم او خودش علاقه‌مند به خواندن نقشه شده بود و از من می‌خواست که اطلس را با هم مطالعه کنیم و سفر خیالی ترتیب دهیم، ما هر سال به کرنوال^۱ می‌رفتیم و او کم‌کم اسامی تمام دهات را یاد گرفته بود. او هیچ‌کدام این‌ها را به‌وسیله آموزش منظم یاد نگرفت، فقط به‌علت تحریک حس کنجکاوی‌اش بود که جغرافی را آموخت. هر بچه به جغرافی علاقه‌مند می‌شود، اگر تصور کند که به مسافرت خواهد رفت.

جغرافی را باید با قصه و عکس تدریس کرد و اگر ممکن شد به‌وسیله فیلم‌سینمایی؛ و اگر جغرافی به‌این طریق تدریس شود باعث رشد فکر و هوش بچه خواهد شد. به‌او باید فهماند که ممالک سردسیر و گرمسیر و کوهستانی و دشت وجود دارند تا بفهمند که نژادهای مختلف زرد و سیاه و سفید در کدامیک از این قسمت‌ها زندگی می‌کنند. این‌گونه معلومات فکر بچه را باز می‌کند و واقعاً می‌فهمد و باور می‌کند که جز شهر و خانواده خود شهرهای دور دست وجود دارد. این مسائل را در بزرگی به‌زحمت درک خواهد کرد مگر این‌که به‌همه جا سفر کند.

به‌همین دلایل من معتقد هستم جغرافی باید از دروس اصلی مدارس ابتدایی باشد و در سال‌های بعد باید کتاب‌های جغرافی را با عکس و نقشه به‌بچه‌ها داد و از آن‌ها خواست که خودشان گروه گروه مطالبی درباره عجایب ممالک دیگر بنویسند.

همین مسائل عیناً درباره تاریخ هم صدق می‌کند. باید از گذشته برای آن‌ها گفت زیرا بچه قدرت تشخیص زمان را ندارد و به‌این وسیله فکرش به‌کار می‌افتد. تاریخ را از سن پنج سالگی باید شروع کرد. ابتدا به‌گفتن داستان‌های قابل فهم برای وی درباره بزرگان و قهرمانان تاریخ باید پرداخت و سپس باید سعی کرد که آن‌ها را مجسم کنند وگرنه ممکن است عکس‌هایی برای آن‌ها تهیه کرد. من یادم هست در همین سن بودم که عکسی از ملکه سابق انگلیس را که از رود تایمز عبور می‌کرد دیدم که در من اثر عمیقی گذاشت، به‌همین وسیله می‌توان جغرافی را برای بچه‌ها گفت و آن‌ها را علاقه‌مند کرد.

وقتی بچه به سن شش سالگی رسید کم‌کم باید به‌وسیله عکس یا سینما داستان‌های تاریخی را برایش گفت و روشن کرد و اگر در شهری باشد که موزه وجود داشته باشد، به‌وسیله بازدید از موزه تاریخ را گفت؛ البته موزه‌های تاریخی مثل بریتیش میوزیوم تا سن ده سالگی برای بچه‌ها فایده ندارد. چیزهایی که برای بچه قابل توجه است تاریخ انسان و تغییرات آن از انسان وحشی به‌انسان امروز است و گفتن داستان‌های تاریخی به‌شرط آن‌که خوب بیان شود.

من معتقد هستم اول باید این مطالب را به صورت داستان گفت به خصوص در این مورد که انسان چه طور برای بقای خود کوشش کرد و چه طور در تاریکی زندگی می کرد و غذاهای خام می خورد و چه طور آتش را کشف کرد و چه طور کشاورزی را شروع کرد و چه طور حیوانات و گوسفندها را اهلی کرد تا از آنها استفاده کند و چه طور شهرهای کوچک به وجود آمد تا کم کم انگلیس و آمریکا تشکیل شد. باید به آنها گفت که نوشتن و عدد را چه طور انسان یاد گرفت. حروف اول چه گونه بودند و همچنین برای آنها کمی از تاریخ یونان و روم را گفت و این که چه گونه علم به وجود آمد.

من نمی گویم راجع به جنگ و خشونت های بشری نباید حرف زد ولی لازم نیست این مطالب را مقدم بر مطالب دیگر قرار داد.

باید مسائلی را گفت که نتیجه آن به نفع تمدن بشر و رفع نادانی باشد مثل زندگی سقراط، بودایی ها، ارشمیدس، گالیله، نیوتن و همه اشخاصی که به نحوی به پیشرفت تمدن بشر کمک کرده اند.

در مدارس ابتدایی حتماً باید کلاس های رقص وجود داشته باشد چون برای رشد جسمی و ظرافت روحی مفید است. رقص های دو نفری باید بعد از مدرسه ابتدایی تدریس شود. به وسیله این نوع رقص ها بچه ها همکاری را یاد می گیرند و در عین حال لذت می برند.

باید خواندن هم از کودکی به او تدریس شود تا در بزرگی. در سنین بزرگی می توان کلاس های مخصوص برای بچه هایی که واقعاً خوب می خوانند ترتیب داد و این کلاس ها نباید اجباری باشد بلکه باید آزاد باشد تا بچه به میل خود آن را انتخاب کند.

در تدریس ادبیات اغلب اشتباه می کنند. در تدریس ادبیات چه برای بچه و چه برای بزرگ این نیست که بچه تاریخ تولد بزرگان ادب و شعر را یاد بگیرد. بچه را باید با سبک و افکار خوب آشنا کرد. در قدیم در انگلیس کتاب مقدمه و وسیله خوبی برای این کار بود و امروز بچه ها از خواندن استقبال نمی کنند. برای یاد گرفتن ادبیات لازم است مقداری از مطالب را حفظ کرد، و این کار باعث تقویت حافظه می شود. در آموزش جدید اهمیت زیادی به این کار نمی دهند، و به نظر من این اشتباه است. با حفظ کردن مطالب نه تنها قوه حافظه آنها قوی می شود بلکه از زبان هم برای نوشتن و مکالمه کمک می گیرند.

این را نباید با زور و زحمت به بچه تحمیل کرد. در هر صورت در یک جامعه متمدن به نظر من باید معلومات ادبی کامل وجود داشته باشد و به همین علت به نظر من حفظ کردن کمک

زیادی می‌کند و باید مورد توجه قرار گیرد.

البته حفظ کردن اشعار و مطالب سنگین برای بچه‌ها خسته‌کننده است و بی‌فایده ولی اگر مطالب را حفظ کنند و یاد بگیرند و با حرکت و ژست آن را بخوانند هم در حافظه آن‌ها باقی می‌ماند و هم خودشان لذت می‌برند. این کار را بچه از سه‌سالگی به بعد می‌تواند بکند و دوست دارد که انجام دهد.

من یادم هست در بچگی چه قدر لذت می‌بردم از این که اشعار قدیم را به صورت تئاترال بخوانم. تئاتر وسیله خوبی برای آموختن است. بچه‌ها وقتی تئاتر ژول سزار یا تاجر ونیزی را بازی می‌کنند هم زبانشان قوی می‌شود و هم علاوه بر قسمتی که خود اجرا می‌کنند بقیه قسمت‌ها را هم حفظ می‌شوند و درک می‌کنند. در سنین بزرگ‌تر باید بچه را وادار کرد که کتاب‌های مفید ادبی بخواند. امروز کتاب‌هایی مخصوص بچه‌ها نوشته‌اند ولی بچه در سنین بالاتر دوست ندارد کتاب‌های مخصوص بچه‌ها را بخواند، چون میل دارد او را بزرگ تلقی کنند و به همین دلیل می‌خواهد کارهایی را که بزرگ‌ترها انجام می‌دهند، بکند.

بهترین کتاب برای بچه‌ها کتاب‌هایی است که برای بزرگ‌ترها نوشته می‌شود و داستانی مورد علاقه بچه قرار می‌گیرد که سبک نوشته آن آسان باشد.

آموختن زبان در بزرگی آسان نیست مگر آن که در بچگی تدریس شود زیرا بچه زود خواندن و حرف زدن را یاد می‌گیرد. بعضی‌ها تصور می‌کنند بچه با یاد گرفتن زبان خارجه زبان خودش را خوب یاد نمی‌گیرد، در صورتی که این مسئله صحیح نیست.

تولستوی و تورگنیف دو نویسنده مسلم روسی زبان انگلیسی و فرانسه و آلمانی را خوب می‌دانستند چون از بچگی به آن‌ها آموخته شده بود. ژیبون^۱ فرانسه را به خوبی انگلیسی بلد بود و این کار کوچک‌ترین صدمه‌ای به زبان انگلیسی و سبک قشنگ او نزده بود.

من خودم زبان انگلیسی و فرانسه را در یک موقع یاد گرفتم چون پرستارم فرانسوی بود و بعد آلمانی را از پرستاری که آلمانی بود آموختم و هیچ صدمه‌ای هم بر زبان انگلیسی من وارد نیامد. به نظر من باید زبان خارجه را از کسی یاد گرفت که او زبان مادری‌اش باشد تا بچه بتواند برای هر زبان شخصیت جداگانه‌ای قائل شود. به نظر من هر مدرسه برای بچه‌ها باید یک زبان خارجه تدریس کند و برای این کار حتماً معلمی داشته باشد که آن زبان، زبان مادری‌اش باشد و برای یادگیری زبان باید از روش حفظ کردن و تئاتر بازی کردن استفاده کرد. معلم می‌تواند

۱ نویسنده انگلیسی.

بازی‌هایی که در آن سؤال و جواب است طرح کند و برای بچه‌ها مسابقاتی ترتیب دهد و با استفاده از اشعار آسان و متداول به آن‌ها آن‌را بیاموزد. به این وسیله بچه زیان را می‌آموزد بدون آن‌که فکرش خسته شود و در ضمن لذت هم از گفت و شنود می‌برد. تدریس ریاضیات و علوم باید بعد از سن چهارده سالگی باشد. البته حساب باید تدریس شده باشد و قسمتی از علوم و ستاره‌شناسی هم قبلاً باید آموخته شده باشد تا در این موقع رسماً علوم، یعنی فیزیک، جبر، شیمی و هندسه تدریس شود.

خیلی کم هستند بچه‌هایی که هندسه و جبر را دوست داشته باشند و من تصور می‌کنم فقط به علت روش تدریس غلطی است که متداول است و گرنه ریاضیات هم مثل موسیقی در وجود انسان است و هدیه‌ایست خداداده. به نظر من برای ریاضیات باید امتحانی به عمل آورد و فهمید چه بچه‌هایی استعداد دارند و آن وقت تدریس شود تا آن‌هایی هم که نمی‌توانند زیاد پیشرفت کنند مقداری مطالب ریاضی به آن‌ها تدریس شود تا فکر آن‌ها را تا حدی باز کرد. اگر درک صحیح باشد هر بچه‌ای می‌تواند مراحل اول هندسه را درک کند. البته در مورد جبر این حرف صدق نمی‌کند و حتماً بچه‌هایی یاد می‌گیرند که آمادگی فکری و استعداد دارند. برای فیزیک و شیمی باید حتماً امتحانی برای تشخیص استعداد به عمل بیاید. البته خیلی کم هستند بچه‌هایی که برای این دروس استعداد نداشته باشند در صورتی که در ریاضی این‌طور نیست. کلیه این دروس از دوازده سالگی تا چهارده سالگی فقط به منظور تشخیص استعداد باید تدریس شود و باید آن‌را حتماً دیرتر شروع کرد. حتماً باید فهمید چه اشخاصی استعداد دارند و این‌را هم باید دانست که مکرر دیده شده بچه‌ای که در کلیه دروس بد است در جبر موفقیت دارد و برعکس.

همه این مسائل را که در مورد ریاضیات و علوم گفتیم در مورد دروس دیگر نیز صدق می‌کند. از سن دوازده سالگی به بالا باید آن مواد را تدریس کرد و فهمید کدام یک از بچه‌ها آمادگی این درس را دارند.

بعد از چهارده سالگی آموزش باید بر حسب هوش و استعداد بچه که قبلاً امتحان شده است جنبه تخصص داشته باشد و به همین علت سال آخر این دوره را باید به تشخیص استعدادها اختصاص داد.

در تمام دوران مدرسه باید برنامه‌هایی در ساعات غیر مدرسه برای بچه‌ها ترتیب داد. حالا اگر والدینی لیاقت و قدرت تدریس به بچه را دارند می‌توان آن بچه‌ها را به امید والدین گذارد ولی سایر بچه‌ها حتماً باید تحت نظر مدرسه باشند. منظور من برنامه‌های غیردرسی، ورزش و

موسیقی که درباره آن صحبت شد نیست. منظور من برنامه‌هایی است که بچه‌ها را با درس آشناتر کند، مانند مطالبی از قبیل کشاورزی و شناختن حیوانات، گیاهان، باغداری و غیره.

اشخاصی را می‌شناسم که هنوز نمی‌دانند در خانه خودشان باد از کدام قسمت بیشتر می‌وزد یا آفتاب کجا می‌تابد - مسئله‌ای را که حیوانات از روی غریزه می‌دانند. باید کاری کرد که در ضمن برنامه‌های فوق برنامه بچه‌های شهر با زندگی و مسائل روستاها و بچه‌های روستایی با مسائل شهری آشنا شوند و این‌ها مسائلی است که اصولاً بچه‌ها استقبال می‌کنند و اگر بچه‌ای از این مسائل استقبال نکرد باید فهمید که روش آموزش غلط است.

فصل شانزدهم

آخرین سال مدرسه

در سن پانزده سالگی باید بچه‌ها در رشته‌های تخصصی خود مشغول تحصیل شوند و این کار مراتب زیادی دارد. اگر در بعضی از موارد می‌توان بچه‌ها را به رشته معینی سوق داد بهتر است تحصیلات به همان صورت عمومی ادامه پیدا کند و یا اگر می‌توان بچه را زودتر از این موقع به طرف تخصص فرستاد نباید تأمل کرد. تمام قوانین تعلیم و تربیت باید طوری تنظیم شود که قابل تغییر و متناسب با موقعیت باشد.

در هر صورت به‌طور کلی تمام بچه‌هایی که هوش معمولی دارند باید بعد از چهارده سالگی به رشته تخصصی فرستاده شوند و بچه‌هایی که هوش کامل ندارند باید آن‌ها را دیرتر آموزش داد و بعد به یکی از رشته‌های فنی فرستاد. من در این باره چیزی در این کتاب نمی‌گویم فقط به این نکته اکتفا می‌کنم که حتماً باید بعد از چهارده سالگی شروع کرد و اگر قبلاً هم شروع شود باید تمام وقت رسمی مدرسه برای آموزش این قسمت مصرف شود. من نمی‌گویم چند ساعت و چه دانشجویانی، چون این مسئله بحث زیاد دارد فقط می‌گویم که قسمت اصلی آن

مربوط به بودجه مدرسه و سیاست و تشخیص مسئولین است.

بعد از چهارده سالگی به طور کلی بچه باید به یکی از این سه قسم فرستاده شود:

۱. ادبیات کلاسیک، ۲. ریاضیات و علوم، ۳. ادبیات جدید، که تاریخ و جغرافی هم جزو آنست.

هر کدام از این رشته‌ها باید هدفش تا حدودی دادن تخصص به بچه باشد که در سن هجده سالگی که مدرسه را ترک می‌کند برای ادامه تحصیل در یکی از این رشته‌ها آمادگی داشته باشد.

اصولاً بچه باید در سن شانزده سالگی در رشته‌ای که تحصیل می‌کند آن را کاملاً درک کرده باشد و درباره آن سهل‌انگاری نشود.

بعضی از مطالب است که در کلیه رشته‌ها باید تدریس شود مثل آناتومی، فیزیولوژی و بهداشت که معمولاً یک انسان در زندگی عادی با آن‌ها برخورد خواهد داشت. حتی این موضوعات را زودتر هم می‌توان تدریس کرد مثلاً آموزش مسائل جنسی باید حتماً قبل از بلوغ تدریس شود، چون خیلی از برخورد با مشکلات بعد از بلوغ را باید بداند. حتی می‌توان قبل از بلوغ یکی دو بار درباره آن صحبت کرد و بعد در سال‌های بعد مفصل‌تر تدریس نمود و به خصوص درباره امراض و بهداشت‌های لازم.

مسئله دیگر که باید تدریس شود مسائلی است مربوط به قوانین و سیاست کشور و مجلسین. ولی باید در موقع تدریس این مطالب متوجه بود که جنبه تبلیغ سیاسی نداشته باشد و با بی‌طرفی کامل تدریس شود.

از برنامه مهم‌تر روش تدریس است و روحیه‌ای که معلم در بچه‌ها به وجود می‌آورد.

اولین مشکل آنست که درس باید مورد علاقه بچه قرار گیرد، بدون آن که زیاد آسان باشد. برای این کار باید شاگرد را وادار کرد که از کتب غیر درسی درباره دروس و سخنرانی استفاده کند. قبل از آن که بچه برای دیدن تئاتری برود یا موزیکی را بشنود باید به او آگاهی داد و وادار کرد که پی‌اس آن را بخواند یا اصولاً اشعار کلاسیک را مطالعه کند همین‌طور درباره تاریخ و ریاضیات باید بچه عمیق‌تر مطالعه کند. تاریخ، ریاضی، و مسئله‌های مورد مطالعه بزرگان ریاضی در هر صورت باید به بچه‌ها آموخته شود و باید هر مطلبی را عمیقاً بیاموزند و سرسری تلقی نکنند.

بچه باید بداند در کسب علم میانبری وجود ندارد و متأسفانه در آموزش جدید برعکس قدیم از این روش استفاده می‌شود و این کار باعث کشتن هوش می‌شود.

بچه را باید وادار به یاد گرفتن کرد ولی نه به وسایلی که در قدیم مرسوم بود، بلکه باید به اهمیت تحصیل خوب را ثابت کرد. مثلاً افرادی را نشان داد که در اثر بی‌سوادی کارهای سخت و خسته‌کننده انجام می‌دهند و برعکس اگر درس‌های معلم خیلی آسان و پیش‌پا افتاده باشد آن‌ها حس خواهند کرد که آن‌چه که آن‌ها را به موفقیت در زندگی نزدیک می‌کند این درس‌ها نیست و دلسرد می‌شوند.

بچه‌های باهوش میل دارند هوش خود را امتحان و ثابت کنند، با تدریس خوب و از بین بردن ترس در بچه‌ها بدین نکته واقف خواهند شد. به همین علت می‌گوییم که بچه‌ها باهوش و دانا هستند همان بچه‌هایی که قبلاً بی‌هوش و شرور به نظر می‌آمدند.

باید روش تدریس در همه دوره‌های تحصیل به نحوی باشد که بچه‌ها ابتکار خود را بروز دهند. برای موفقیت در این کار، در این دوره باید با بچه‌ها تک‌تک کار کرد ولی البته در بین کلیه دانشجویان که همه مشغول کار در این قسمت هستند، کتابخانه و آزمایشگاه و جای کافی کاملی باید در اختیار باشد. باید بچه‌ها را وادار کرد برای هر کاری که انجام دادند گزارش تهیه کنند. این کار باعث می‌شود که مطلب در ذهنشان باقی بماند.

معلم می‌فهمد که بچه را تا حدی باید راهنمایی کند. بچه‌های باهوشی که سریع‌تر کار را انجام می‌دهند، احتیاج به کنترل ندارند ولی بچه‌هایی که هوش زیاد ندارند احتیاج بیشتری به نظارت و راهنمایی دارند. ولی با آن‌ها هم باید همکاری کرد نه این که دستور داد.

باید آن‌ها را هم وادار به انجام مطالعه و تجربه کرد و وادارشان کرد که گزارش بنویسند. علاوه بر این باید ساعات کار را طوری تنظیم کرد که بچه‌ها فرصت داشته باشند درباره سیاست و امور اجتماعی و یا مکاتیب سیاسی بحث و پرسش کنند. آن‌ها را باید تشویق کرد تا علاقه‌مند به خواندن مطلبی در این باره شوند و نباید گذاشت که بچه در این سن عقیده ثابتی راجع به یکی از مکاتیب سیاسی پیدا کند. و اگر چنین به نظر آمد باید او را وادار به بحث کرد و مطلب را برایش توضیح داد و با دانش‌آموزی که عقیده مخالف او را دارد وادار به مناظره نمود. مناظره خیلی مفید است، چون هم بچه باید مطالعه بیشتری بکند و هم با بحث، حقایق بیشتری روشن می‌شود.

معلم در این مناظره باید کاملاً نقش بی‌طرف را بازی کند و حتی اگر یکی از طرفین مطالب

را صحیح بیان نمی‌کند تا آخر ساکت بماند و اگر بچه‌ها از طرف حمایت می‌کنند معلم باید طرف مقابل را تقویت کند.

به‌این وسیله بچه‌ها بحث کردن را می‌آموزند و دقتشان زیاد می‌شود که حقایقی را روشن کنند و فقط به‌منظور بردن مناظره بحث و سفسطه نمی‌کنند.

اگر من رئیس یک مدرسه بودم حتماً از طرح سؤالات معمولی خودداری می‌کردم و هیچ‌وقت درباره سؤالات تبلیغ نمی‌کردم.

خیلی خوب است که روشی پیش گرفته شود که بچه‌ها درس‌های خود را دوست داشته باشند و مفید بدانند و به‌خصوص حس کنند آن‌چه آن‌ها یاد می‌گیرند در عمل و زندگی بعدی آن‌ها مفید است و باید بفهمند که معلومات از احتیاجات بعدی آن‌ها جدا نیست.

من هیچ‌وقت عقیده خود را به‌بچه‌ها تحمیل نمی‌کردم ولی سعی می‌کردم آن‌چه که مفید و لازم است یاد بگیرند و باید از جنبه علمی به آن‌ها توجه کنند و چیزهای مفید را دسترسشان قرار دهند تا سؤالات علمی و لازم را خودشان طرح کنند. به‌این طریق آن‌ها دلایلی را که صحیح است مطرح و حقیقت را روشن می‌کنند.

در تدریس مسائل سیاسی این روش بسیار مفید است و متأسفانه کمتر عمل می‌شود. اصولاً هر دسته سیاسی داستان‌های افسانه‌ای را که امیدبخش است دارد.

شور و تعصب معمولاً هوش و فکر صحیح را از بین می‌برد و متأسفانه هرچه هوش قوی باشد نمی‌تواند تعصب را شکست بدهد و این دو صفت خود به‌خود می‌توانند مفید باشد در صورتی که شور و تعصب مخرب نیست. هوش جنبه سازندگی نیز دارد ولی باید بچه‌ها را راهنمایی کرد به‌طوری که شور و اعتقاد آن‌ها جنبه سازندگی داشته باشد و هوش کمک به‌نتیجه‌گیری صحیح بکند.

باید موقعیت داد که عملاً این کار انجام شود نه این‌که صرفاً جنبه تخیلی داشته باشد. معمولاً وقتی دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم جواب خواسته‌های ما را نمی‌دهد دست به‌دامن خیال‌بافی می‌شویم چون بدون زحمت می‌توان دنیای مطلوب برای خود ساخت و همین حالت است که به‌امراض خیالی خاتمه می‌دهد و باعث تضعیف اخلاق می‌شود - چیزی که در دنیای امروز خیلی به‌چشم می‌خورد.

مبارزه با این حالت در سال‌های آخر مدرسه باید با شدت مورد توجه باشد.

دو طریق برای مبارزه وجود دارد: اول باید به‌شاگرد ثابت کنیم که چه مسائلی را می‌توان در دنیای حقیقی و موجود انجام داد و دوم این که رسیدن به حقیقت چه قدر می‌تواند به‌آرزوها و تخیلات ما جامه عمل بپوشاند و این دو کمک می‌کنند که انسان در یک دنیای حقیقی زندگی کند.

بهترین مثل که برای این موضوع می‌توان زد دن کیشوت است که او فقط با قوه تخیل در دنیا نقش‌های مختلف را به‌خود گرفت و دائم در وحشت و مبارزه خیالی بود و در دنیای امروز دن کیشوت‌های زیادی به‌چشم می‌خورند.

بچه در کودکی بیشتر با تخیلات و تصورات زندگی می‌کند ولی بعد از بلوغ باید هر روز بیشتر با حقیقت آشنا شود و آن خیالات گذشته را تا آن‌جا که ممکن است جامه عمل بپوشاند.

پسران از این حیث قابل تحسین هستند که سعی می‌کنند ادعاهای سایرین را اصلاح کنند ولی تخیلات و افسانه‌سرایی در هر صورت بین جوانان همیشه وجود دارد، به‌خصوص اگر معلم هم کمک کند. مثلاً این کلاس چون دانشجویان مرفه دارد از کلاس دیگر بهتر است. مملکت ما از همه ممالک بهتر است و همیشه فاتح می‌باشد. همه این‌ها افسانه‌ها و خیالات بی‌ارزشی است و کم‌کم باعث می‌شود که ادعای برتری بر دیگران را پیدا کنیم تا کسی پیدا شود و این غرور تصویری ما را در هم بشکند و آن‌وقت نتیجه این کار سستی و تنبلی می‌شود که بسیار ناخوش‌آیند خواهد بود.

یکی از علل این حالات مثل حالات دیگر ترس است. آدم ترسو برای فرار از واقعیت معمولاً با تصور و تخیل روبه‌رو می‌شود، اگر آدم ترسو نصف شب از صدای فریادی که آتش‌سوزی را اعلام می‌کند بیدار شود اول سعی می‌کند خود را متقاعد کند که خانه همسایه است و آن‌قدر خود را با حقیقت روبه‌رو نمی‌کند تا خانه‌اش کاملاً بسوزد و وقت فرار نباشد.

ترس در این موقعیت بسیار بد است و خطرناک و مانع می‌شود که انسان حقیقت را چنان‌که هست بفهمد، انسان باید با حقیقت بد یا خوب بدون ترس روبه‌رو شود.

من نمی‌خواهم تمام مسائلی را که راجع به ترس گفته‌ام تکرار کنم بلکه فقط می‌خواهم بگویم ترس عاملی است که باعث صحیح فکر کردن و به حقیقت رسیدن می‌شود و از بین بردن ترس در جوانی و کودکی خیلی آسان‌تر است از سنین بزرگی مثل هر عادت دیگری در بچه‌ها. به‌همین دلایل باید جوانان را تشویق کنیم که بیشتر از هوش و ذکاوت مدد گرفته و مسائل را حل کنند و برای این کار نباید هیچ دیواری در مقابل سؤالات آن‌ها قرار داد. باید طرز فکر کردن

را به آن‌ها آموخت بدون آن‌که تعصبی در آن دخالت داشته باشد.

نباید هیچ‌وقت ذکاوت را قربانی قوانین سطحی اخلاق کرد. به‌طور عموم معلمین اخلاق، ذکاوت و درک حقیقت شاگرد را قربانی مسائل القایی و شرطی اخلاق می‌کنند.

عموماً وقتی معلمی می‌خواهد اخلاقیات را تدریس کند مجبور می‌شود که مقداری دروغ را به‌جای حقیقت جای‌گزین نماید. وقتی معلم سیاست درس می‌دهد سعی می‌کند عیوب و نقاط ضعف سیاسی که به آن بستگی دارد مخفی کند.

در تدریس مذهب و مرام هم همین عمل را انجام می‌دهند. اگر کاتولیک هستند عیوب پاپ و اگر پروتستان هستند عیوب لوتر را پنهان می‌کنند.

در موضوع مسائل جنسی ثابت می‌کنند که تقوا و پرهیزکاری از همه چیز مهم‌تر است. در خیلی از ممالک حتی بزرگ‌ترها هم حق ندارند از بعضی مسائل سیاسی مطلع شوند و یا راجع به آن بحث کنند، همه این کارها باعث ضعف اخلاقی خواهد شد. بگذارید حقیقت را درک کنند و بعد خودشان تصمیم بگیرند، وقتی قدرتی باعث می‌شود که حقیقت مخفی بماند این قابل درک است ولی در مملکت دموکراسی باید خودشان سعی کنند که مردم حقیقت را درک کنند ولی اگر همیشه سعی کنند که مردم همه‌چیز را غیر از آن‌چه که هست بفهمند و قبول کنند این کار در دنیایی که زنان و مردان را آزاد تلقی می‌کند ارزش ندارد.

اگر من رئیس مدرسه بودم سعی می‌کردم همه چیز حقیقی باشد و حتی برای تدریس تقوا و اخلاق هم سعی می‌کردم بچه‌ها را به این مسائل معتقد کنم و شوری در آن‌ها به‌وجود بیآورم ولی هیچ‌وقت دست به‌گفتن دروغ نمی‌زدم.

تقوا و صحت عمل را که من خوب می‌دانم در صورتی است که با ترس توأم نباشد و از روی نادانی صورت نگیرد بقیه مسائل زیاد اهمیتی ندارد.

چیزی که باید گفته شود فقط آنست که باید فکر کردن صحیح و علمی را در مغز بچه رشد داد. خیلی از علمای مسلم، در یک علم به این طرز فکر کردن عادت ندارند به‌خصوص وقتی از عهده تخصص آن‌ها خارج باشد، فکر علمی که من می‌گویم فکری است که بدون تعصب حقایق را درک کند. انسان هرچه بیشتر به این مسئله علاقه‌مند باشد بهتر موفق می‌شود و البته برای رسیدن به این حقیقت هوش هم لازم است. حقیقت ممکن است برای ما مشکوک باشد یا ما با پیش‌آمدی خودبه‌خود راجع به حقیقتی که مسلم هست تصمیم بگیریم.

ما نباید بیش از پیش معتقد باشیم که آن‌چه که ما تصور می‌کنیم صحیح است یا این‌که با

فکر بدبینی و بی‌ایمانی هیچ‌یک از این دلایل را نپذیریم. باید قبول کرد که هر فکر و مسئله قابل اصلاح و دقت بیشتری است و حقیقت گاهی چنین است.

اعتقادات به‌مسائل فیزیکی امروز کمتر اشتباه دارد تا زمان *گالیله*، اعتقاد امروز راجع به‌روانشناسی کودک خیلی به‌حقیقت نزدیک‌تر شده تا قدیم، به‌همین علت باید سعی کرد و مطمئن شد که آن‌چه که برای بچه تدریس می‌شود به‌او یاد داده شود و فقط با شواهد ظاهری نمی‌شود قانع شد.

در دنیایی که مبلغین تجارتي با تبلیغ می‌خواهند مواد سمی را به‌خورد ما بدهند یا فکر ما را با مسائل غیرصحيح مشوش کنند درک حقیقت و تشخیص بسیار مهم است.

خواندن و کشف حقیقت از قیافه‌های ساختگی که مطلبی را بیان می‌کنند راه و روش خاص دارد، مدرسه باید فن شناختن آن قیافه‌ها و تحت تأثیر قرار نگرفتن آن‌ها را به‌کودک بیاموزد.

مدرسه باید در سال‌های آخر و حتی اول به‌بچه‌ها طرز مطالعه و امتحان خوب و بد و ارزش‌یابی مسائل را بیاموزد و بدون آن که مطالب را سانسور کند باید کاری کرد که شاگرد از استاد خود شرم‌نده نشود ولی درک کند و بفهمد.

مسئله‌ای که در آموزش مهم است مسئله درک و فهم بچه است یاد دادن معلوماتی که مورد نیاز بچه نیست، بی‌فایده است و بچه یاد نمی‌گیرد ولی معلوماتی را که به‌دردش می‌خورد در همه عمر فراموش نخواهد کرد.

پس باید معلومات را با توجه به‌رابطه زندگی تدریس کرد، نه به‌وسیله خرافات، بچه باید بفهمد که با دانستن این مسائل می‌تواند دنیای خود را خوش‌آیندتر بکند و اگر در بچگی به‌بچه‌ها درست تعلیم داده شود در بزرگی دختر و پسر بهتر قادر به‌فهمیدن و آموختن خواهند بود.

فصل هفدهم

مدارس روزانه و خوابگاه‌ها (شبانه‌روزی)

یک بچه را که معمولاً به مدرسه روزانه می‌فرستیم و گاهی هم به شبانه‌روزی، این سؤال پیش می‌آید که کدام بهتر و به نفع بچه است.

جواب آری یا نه بستگی به موقعیت و مزاج بچه دارد و هر کدام دارای خواصی است. در بعضی مواقع مدارس معمولی ارجح است و در بعضی مواقع شبانه‌روزی.

من آن‌چه را که درباره بچه‌های خودم در نظر گرفتم به نظرم صحیح بود، و هر پدر و مادر علاقه‌مند و با وجدان باید این کار را بکند.

اول سلامت بچه را باید در نظر گرفت. این مسلم است که مدرسه بهتر می‌تواند سلامت بچه را مواظبت کند چون هم علمش را دارد و هم برنامه و هم اطبا و متخصصین تا خانه‌های معمولی و پدر و مادر مشغول و گرفتار. به خصوص در شهرهای بزرگ مسلماً تدریس شبانه‌روزی از نظر حفظ سلامت بهتر است. غذایش طبق بهداشت تهیه می‌شود و مواظبت‌های بهداشتی خودبه‌خود برای همه انجام می‌گیرد. برای جوانان خیلی بهتر است که خارج از شهر

تحصیل کنند.

وقتی پدر و مادر آن‌ها در شهرهای بزرگ هستند بهتر است بچه‌ها را به مدرسه شبانه‌روزی در خارج شهر بفرستند، چون هوای شهرها برای سلامت بد است. البته امروز تغییراتی به وجود آمده‌اند مثلاً کندن کانال خیلی وضع هوا را سالم‌تر کرده ولی هنوز به پای خارج از شهر نرسیده است چون این کار احتیاج به مخارج زیادی مثل نور بنفش و غیره دارد.

صدای زیاد برای اعصاب هر کس بد است و در خارج از شهر طبعاً صدا کمتر است از این گذشته مناظر طبیعی خارج از شهر مثل آسمان پر ستاره و بادهایی که درختان را به‌آسانی می‌پیچاند و بوی خاک برای بچه‌ها خاطره خوشی باقی می‌گذارد.

من معتقد هستم حتی اگر شهرها کاملاً وضع بهداشتی به‌خود بگیرند باز هم زندگی در خارج شهر بهتر است.

موضوع دیگری که باز ارجحیت شبانه‌روزی را نشان می‌دهد و البته کوچک است اتلاف وقتی است که بچه‌ها روزانه برای رفت و آمد می‌کنند چون اغلب مدارس روزانه به‌خانه اشخاص خیلی نزدیک نیست و این موضوع به‌خصوص در نقاط خارج از شهر بیشتر صدق می‌کند در صورتی که این مسئله برای شهری‌ها مهم‌تر است.

وقتی بخواهیم تغییرات کلی در روش و هدف آموزش بدهیم مجبور هستیم این کار را اول در مدارس شبانه‌روزی شروع کنیم چون در مدارس شهری اغلب پدر و مادرها با اصول جدید موافق نیستند و همکاری نمی‌کنند. یا بچه‌ها آن‌قدر فقیر هستند که تجربه ممکن نیست و آن عده‌ای که موافق هستند همیشه در یک‌جا جمع نیستند و به‌کلی پراکنده هستند. پس این کار در شبانه‌روزی آسان‌تر است.

سرویزی که به‌مدارس شبانه‌روزی داده می‌شود بسیار منظم است. در شبانه‌روزی بچه فرصت شناخت جنبه‌های مختلف زندگی را ندارد و همه چیز به‌طور یکنواخت اداره می‌گردد و دنیا مصنوعی جلوه می‌کند و مشکلات با مشکلات زندگی بعدی متفاوت است.

برای بچه‌ها بعد از سن پانزده سالگی به‌طور قطع لازم است که مواقع بیشتری در خانه و خانواده باشند و زندگی حقیقی را درک کنند. البته نه آن‌قدر که آموزش و تعلیم و تربیتی که دیده تحت تأثیر قرار گیرد.

ولی بد نیست که ببینند زندگی و معتقدات نسل پیش چیست و یاد بگیرند که به‌بزرگ‌ترها اهمیت بدهند.

در شبانه‌روزی بچه‌ها از زندگی آماده برخوردارند و باید وقتی به‌خانه می‌روند کارهایی که باید انجام شود به آن‌ها محول گردد تا طرز زندگی و اداره کردن را بیاموزند.

روی هم‌رفته شبانه‌روزی این خطر را دارد که بچه با زندگی طبیعی ناآشنا بماند و دیگر والدین خود را قبول نداشته باشد و با مشکلات حقیقی زندگی آشنایی پیدا نکند.

این کار اثر بدی در محبت و علاقه می‌گذارد. هیچ‌وقت دیگر والدین خود را آن‌چنان که لازم است دوست نخواهند داشت و نمی‌توانند خود را با محیط زندگی بعدی تطبیق دهند. من تصور می‌کنم این حالت در آن‌ها معلول یک نوع خودپسندی است که به‌وجود می‌آید و نمی‌توانند قبول کند که دیگران از آن‌ها بدتر نیستند.

در صورتی که خانواده مرکزی است که می‌تواند انسان را از این لحاظ بهتر بار بیاورد چون افراد مختلف در سنین مختلف در آن‌جا زندگی می‌کنند و بچه فرصت این‌که حس کند همه چیز برای اوست ندارد.

پدر و مادر با این‌که بچه‌ها را خیلی دوست دارند ولی همیشه با آن‌ها در ستیز هستند اگر این ستیز نباشد هیچ‌وقت آن‌ها بچه‌ها را جدی تلقی نمی‌کنند.

ولی البته باید بدانند که باید با بچه به‌طور منطقی رفتار کرد نه از روی احساسات و هر وقت خودشان عصبانی هستند با او دعوا نکنند.

احترام گذاردن به دیگران مسئله‌ایست که هر بچه باید یاد بگیرد و این آموزش در خانه خیلی بهتر انجام می‌گیرد تا در جای دیگر.

بچه‌ها باید گرفتاری‌های پدر و مادر را از نزدیک حس کنند و خیلی لازم است که محبت به‌والدین به‌خصوص در دخترها تا بعد از بلوغ به‌شدت وجود داشته باشد.

دنیای بدون محبت جهنمی خسته‌کننده است و حالت ماشینی و مرده به‌خود می‌گیرد و این حالات در شبانه‌روزی اصلاح نمی‌شود.

همان‌طور که روان‌شناسان جدید می‌گویند نشان دادن قدرت بیش از حد از طرف والدین برای بچه خیلی دردآور است و غیر مفید ولی اگر بچه را همان‌طور که من معتقد هستم از سن دو تا سه سالگی به‌مدرسه بفرستیم شدت این کار کمتر می‌شود. برای بچه‌های حساس خیلی خطرناک است که آن‌ها را به‌شبانه‌روزی بین عده‌ای بچه بفرستیم.

بچه در سن دوازده سالگی معمولاً خیلی حساس است و خیلی هم خشن و به‌خصوص

بچه‌هایی که طبقه و تربیت یا فکرشان با دیگران فرق دارد خیلی از زندگی یکنواخت مدرسه رنج می‌برند.

در فرانسه بچه‌های فوق‌العاده را که لیاقت رفتن به دانشسرای عالی را دارند هیچ‌وقت با بچه‌های دیگر مخلوط نمی‌کنند به این طریق بچه کمتر ناراحت و عصبانی می‌شود و می‌تواند قدرت خود را صرف رشد هوش و فکر صحیح بکند و حتی به بچه‌ای که زیاد استعداد فراگرفتن دارد می‌توان سریع‌تر تدریس کرد و وقتش تلف نگردد و از درس خسته نشود.

از طرفی این مجزا شدن از همه، در بزرگی به‌او صدمه خواهد زد چون دیگر نمی‌تواند و بلد نیست از مزایای اجتماع و مردم استفاده کند و قدرت اجتماعی او کم می‌شود و به همین نسبت موفقیت او هم کم خواهد شد.

ولی در هر صورت به کلی مجزا کردن بچه‌ها و رجحان دادن به بچه‌های باهوش با آن‌که از بعضی جهات خوب است به‌ضرر بچه خواهد بود.

عقاید موافق و مخالف شبانه‌روزی و مدرسه دو جنبه کلی دارد: یکی این‌که می‌گویند رفتن به شبانه‌روزی خارج از شهر برای سلامت و بهداشت و روحیه اجتماعی او بهتر است، مع‌ذالک اگر خانواده‌ای دیوار به دیوار مدرسه روزانه باشد، بهتر است بچه را به آن‌جا بفرستند. از طرفی می‌گویند بچه‌ای که در شبانه‌روزی بزرگ شد محبت به خانواده را فراموش می‌کند و خودش کمتر حس محبت را خواهد داشت. به نظر من در این مورد نمی‌توان یک قانون قطعی صادر کرد.

ولی اگر بچه‌ای خیلی باهوش و سالم است و احتیاج به مواظبت ندارد و پدر و مادرش هم وقت رسیدگی به‌او را دارند مسلماً مدرسه بهتر از شبانه‌روزی است. برای بچه‌ای که اخلاق تند دارد و نمی‌تواند عقاید سیاسی خود را افشا نکند و دائم با بچه‌ها درگیری خواهد داشت، مدرسه معمولی بهتر است.

اگر بچه‌ای زیاد متکی به والدین است شبانه‌روزی برای او بهتر است و برای درک محبت همان هفته‌ای یک بار که به خانه می‌آید کافی است. بچه‌های فوق که می‌توانند خیلی پیشرفت کنند بهتر است در مدرسه درس بخوانند تا در شبانه‌روزی.

بالاخره یک شبانه‌روزی خوب از خانه بهتر است ولی وقتی هر دو را واجد شرایط ببینید باید درباره بچه مطالعه کرده و تصمیم گرفت.

بالاخره چون هر بچه تا سن هجده سالگی باید تربیت کامل مدرسه‌ای ببیند باید سعی کرد

به آن چه که او را به منظور اصلی می‌رساند عمل کرد چون خیلی از مسائل دیگر هم در تصمیم دخالت دارد: وضع مالی خانواده و وضع بچه اگر مجبور باشد در شهر دیگری بماند.

بالاخره باید با توجه به موقعیت و وضع مزاجی و روحی بچه در این گونه موارد تصمیم گرفت.

فصل هجدهم

دانشگاه

در فصول گذشته ما تعلیم و تربیت را برای تربیت اخلاق و معلومات قبول کردیم به طوری که همه مردم فرصت بهتر شدن را داشته باشند و فقط بعضی قسمت‌ها برای استعدادهای استثنایی متفاوت می‌شود مثل کسی که در موسیقی نبوغ نشان داده باشد و گرنه مثل موزارت^۱ رنج خواهد برد که تا سن هجده سالگی مجبورش کرده بودند که به مدرسه معمولی برود.

ولی در اجتماع کامل باز خیلی افراد هستند که میل ندارند تحصیلات دانشگاهی بکنند. به نظر من تعداد کمی از افراد هستند که می‌خواهند تا سن بیست و دو سالگی تحصیل کنند. چه بسا هستند افرادی که فقط از روی جاه‌طلبی در دانشگاه‌های قدیمی بزرگ می‌روند و هیچ نتیجه هم نمی‌گیرند. ما باید بفهمیم که چه افرادی صلاحیت دارند که به دانشگاه بروند.

در درجه اول افرادی هستند که پدر و مادر آن‌ها قدرت مالی آن را دارند که بچه خود را

۱ [Wolfgang Amadeus Mozart, (۱۷۵۶ - ۱۷۹۱) آهنگساز اتریشی].

به دانشگاه بفرستند ولی ملاک رفتن دانشگاه باید معلومات باشد نه ثروت.

بچه‌ای که در دوران متوسطه خوب تحصیل کرده مسلماً بهتر می‌تواند دوره تعلیمات عالی را ببیند.

قبل از آن که به‌طور قطع تصمیم بگیریم که چه اشخاصی باید به دانشگاه بروند من می‌خواهم راجع به‌فایده تحصیلات دانشگاهی برای اجتماع بحث کنم.

در انگلستان تحصیلات بعد از دیپلم سه مرحله داشت: اول مدارس کارآموزی بود که اشخاص در سنین بالا هم می‌توانستند از آن استفاده کنند. بعد از رنسانس متوجه شدند که باید تحصیلات منظم عالی برقرار شود ولی فقط برای پسرها. و برای دخترها تحصیلات عالیه را لازم نمی‌دانستند.

برای تعلیمات به‌اشراف لازم می‌دانستند که حتماً این تعلیمات در دانشگاه انجام پذیرد. در سنین شانزده، هفده و هجده هنوز این کلاس‌ها در آکسفورد وجود دارد.

این رویه امروز مفهومی ندارد و این کار تنها به‌درد اشرافیت می‌خورد و برای دنیای دموکراسی فایده ندارد.

اگر در مملکتی هنوز اشرافیت مفهومی داشته باشد این آموزش مفید است.

ولی با وضع فعلی ممالک آمریکا و انگلیس دیگر جای بحثی باقی نمی‌ماند.

درست است که هنوز در انگلستان مسئله اشرافیت به‌کلی از بین نرفته است ولی تا حدی تغییر فرم داده است. بعضی از افراد برای تظاهر، بچه‌های خود را به آکسفورد می‌فرستند تا با روش اشرافی بزرگ شوند و غافلند که بچه‌ای که از خانواده اشرافی نیست خود را تحقیر شده حس می‌کند و در بزرگی با این که احتیاج به‌کار کردن دارد تا بتواند وضع مالی خود را سر و سامان بدهد نمی‌تواند کار اداری بکند و به‌کلی فردی وامانده خواهد شد.

دانشگاه باید مثل سابق فرصت کارآموزی را به‌افراد بزرگسال بدهد و اغلب کارمندان اعم از فنی و غیرفنی احتیاج به‌یک دوره دانشگاه دارند، با احتیاج زیادی که امروز به‌تخصص پیدا شده از قبیل مهندسی و طب باید حتماً این افراد دانشگاه دیده باشند.

با رشد صنعتی امروز به‌مهندسین و متخصصین فنی دانشگاه‌دیده بیش از سابق احتیاج است. در قدیم خیلی تأسف می‌خوردند از این که سطح معلومات مدارس فنی پایین آمده ولی متأسفانه کاری نمی‌شود کرد. با رواج افکار دیکتاتوری، دیگر به‌علم اهمیت داده نمی‌شود و این

درست علی‌رغم روشی است که دموکراسی حکم و توصیه می‌کند.

یاد گرفتن مطالب مفید از قبیل «هنر برای خود» عقیده اشرافیت است و هنوز هم آن‌چه باقی مانده مثل خیلی سُنن دیگری است که از دوره رنسانس باقی مانده است.

با این‌که این فکر از طرف اشرافیت قابل تقدیس است ولی اشرافیت آن‌قدر مضرات دارد که به‌این حس نمی‌ارزد. در هر صورت صنعتی شدن، اشرافیت را از بین می‌برد چه ما بخواهیم و چه نخواهیم. و حتی اگر بخواهیم با این مسئله مبارزه کنیم شکست ما قطعی است.

یادگیری اگر واجب است باید یکی از هدف‌های دانشگاه باشد و این کار طوری باید انجام شود که در زندگی داخلی افراد هم اثر بگذارد و تنها صرف اشرافیت نباشد. و این‌که میل به‌یادگیری در دنیا کم است وجود متمولین است که بدون کسب علم و خاصیت مخصوص متمول شده‌اند و بر همه‌چیز حکومت می‌کنند و این برای افرادی که طالب علم هستند دردآور است.

شخصی که با ارث پدرش به‌وسیله ظلم بر رعایا و یا کارگران متمول شده چون به‌تعلیم اهمیت نمی‌دهد در اقلیت قرار خواهد گرفت.

ما نباید علم را با زرنگی مخلوط کنیم. آدم زرنگ و دانا کسی است که می‌تواند در کارهای خود به‌هر وسیله‌ای که ممکن است موفق شود مثلاً با آموختن چانه زدن به‌شاگردانش می‌تواند در امر فروش، پول بیشتری به‌دست بیاورد.

این با عالمی که با علم فیزیک سر و کار دارد متفاوت است و این عالم از این زندگی رنج می‌برد. متأسفانه امروز به‌آدم زرنگ و متمول بیشتر از دانشمند احترام می‌گذارند. به‌خصوص در آمریکا و کمی هم در انگلستان.

از این مسئله که بگذریم باید گفته شود دانشگاه برای دو هدف تأسیس شده است.

یکی تربیت برای به‌دست آوردن مشاغل و یکی آموختن فنون بدون در نظر داشتن استفاده فوری.

حالا مطلب اصلی در این‌جاست که افراد را به‌عنوان دانشجو چه‌گونه برای این دو هدف می‌توان انتخاب کرد، چون آن‌ها خودشان نمی‌توانند تصمیم بگیرند و تا زمانی که وضع مالی پدر و مادرها یکنواخت نیست نمی‌توان تصمیم قطعی گرفت. چون تخصص مثل طب یا مهندسی احتیاج به‌مخارج بیشتری دارد که هر پدر و مادری قادر به‌پرداخت آن نیست.

ولی امروز سیاست انتخاب دانشجو تنها این نیست. معمولاً برحسب احتیاج کشور به یک رشته سعی می‌شود که بیشتر دانشجویان را به آن رشته بفرستند.

مثلاً طب مورد احتیاج عموم است ولی خیلی از دانشجویان که به آن رشته فرستاده شدند قدرت تحصیل در آن رشته را ندارند و این کار باعث حرام شدن استعدادها می‌شود.

مثلاً انگلستان کشوری است که احتیاج به مواد غذایی بیشتری دارد به‌خصوص برای ذخیره، جهت پیش‌بینی و حتماً بهتر است که تا می‌توانیم مواد غذایی را در کشور خود فراهم کنیم.

هنوز هیچ مطالعه‌ای در این مورد انجام نشده است. آیا می‌توان با کمی مقدار زمین، احتیاج غذایی را مرتفع کرد؟

تا امروز تمام کشاورزان یا به‌علت این‌که چون پدرشان کشاورز بوده و ملک داشته‌اند کشاورز هستند یا به‌دلیل پولی که داشته‌اند و زمینی که خریده‌اند، بدون آن‌که کشاورزی داشته باشد.

معروف است که روش کشاورزی دانمارک محصول بیشتری می‌دهد ولی تا امروز هیچ مطالعه‌ای درباره آن نکرده‌ایم. باید دولت دستور دهد که هیچ‌کس حق کشاورزی ندارد مگر آن‌که دیپلم تخصصی این کار را داشته باشد همان‌طور که ما از راننده می‌خواهیم که گواهی‌نامه رانندگی داشته باشد.

باید دو قانون گذراند؛ یکی این‌که هیچ‌کس حق اشتغال به‌کار فنی و مستقل ندارد مگر تخصص آن‌را داشته باشد و دیگر این‌که شغل ارثی نیست و هر کس شخصاً باید برای احراز شغل استعداد خود را نشان دهد. این دو قانون باعث خواهد شد که کارها مفیدتر انجام پذیرد.

تعلیمات عالی باید بر ملاک استعداد برقرار باشد نه پول و کسانی که استعداد دارند و نمی‌توانند خرج دانشگاه را بدهند باید دولت به آن‌ها کمک کند. هیچ‌کس به‌عنوان دانشجو نباید پذیرفته شود مگر کسانی که استعداد یک رشته دانشگاهی را داشته باشند و این کار باید به‌وسیله انتخاب دقیق انجام گیرد و هیچ شاگردی را نباید گذارد ادامه تحصیل بدهد یا ارتقاء حاصل کند مگر مسئولین دانشگاه را راضی کند و آن‌را قبول کنند که او وقت خود را بیهوده تلف نکرده است.

نباید دانشگاه به‌عنوان مکانی برای گذراندن سه یا چهار سال در آن تلقی شود چون در این‌صورت استعدادها کشته و از بین خواهد رفت مثل شارل دوم که وقت را با بی‌خبری گذراند.

من می‌گویم نباید اجازه داد که دانشجو بدون دلیل در دانشگاه وقت تلف کند. می‌گویم وقتی این کار مقدور است که امتحانات و سؤالات درست تنظیم شود و نباید به‌صورت ماشینی برای همه یکنواخت باشد.

در مدارس آمریکا و انگلیس خیلی به‌خواندن و سخنرانی اهمیت می‌دهند در حالی که در سن بیست سالگی دیگر وقت این کارها نیست. اگر بچه از اول درست آموزش دیده باشد احتیاج ندارد. من یادم هست در دوره لیسانس خود همیشه با رفقا می‌گفتم این وقت خواندن و سخنرانی وقتی است تلف شده. شاید زیاده‌گویی می‌کردم ولی در هر صورت این کار باید اندازه معقولی داشته باشد.

شاید این کار برای جلب مردم مفید باشد ولی دانشگاه‌های معروف مثل آکسفورد و کمبریج احتیاج به جلب مشتری ندارند و می‌توانند بهترین روش را انتخاب کنند. ولی دانشگاه‌های کوچک و جدید چون اغلب از کمک مراکز صنعتی برخوردارند مجبورند آن‌ها را راضی نگاه دارند. به‌خصوص این موضوع در آمریکا خیلی صدق می‌کند.

در دانشگاه استادان باید اول ترم یک فهرست مفصل از کتاب‌هایی که مربوط به درس خودشان است به دانشجویمان بدهند و آن‌ها را راهنمایی کنند که مطالب کتاب‌ها را منظم بخوانند و گزارش تهیه کنند و حتماً باید گزارش هر شاگردی را جداگانه رسیدگی کنند و با او درباره صحت و سقم آن صحبت کنند و این کار را باید در فرصت بیشتری انجام دهند تا بتوانند با خیال راحت با دانشجو بحث کنند و حتماً هفته‌ای یکبار دانشجویی را بپذیرند، این تقریباً همان کاری است که دانشگاه‌های قدیمی انجام می‌دهند و به‌حضور و غیاب مرتب توجهی ندارند.

اگر دانشجویی خواست موضوع دیگری را که مربوط به درس است و خیلی آسان و معمولی نیست مطالعه کند و گزارش دهد باید او را آزاد گذارد تا کتاب‌هایی را که لازم است بخواند. باید به‌او راهنمایی کرد و قدرت شاگرد را از روی همین گزارش‌ها قضاوت کرد و نمره داد.

یک نکته بسیار مهم دیگر که در زمینه کارهای دانشگاهی اهمیت دارد اینست که عموم استادان و معلمین باید خود را موظف بدانند که درباره موضوعی که مربوط به تخصص خودشان است تحقیقاتی بکنند و باید به‌قدر کافی وقت آزاد داشته باشند که مطالعه کنند و بفهمند در موضوع درس آن‌ها دانشگاه‌های دیگر چه تحقیقاتی انجام داده‌اند و چه روشی اتخاذ کرده‌اند. در دانشگاه، دانستن فن تعلیم و تربیت به‌صورت دبیرستان لازم نیست، چیزی که اهمیت دارد

آنست که معلم در کار خود متخصص باشد و از کلیه کارهایی که در زمینه درسی او شده اطلاع داشته باشد. معلمی که کار زیاد دارد و خسته و عصبانی است ممکن است معلم خوبی باشد چون حوصله کار ندارد و از موضوع تخصصی خود خسته می‌شود.

هر استادی باید هر چند سال یک‌بار حق یک سال مرخصی داشته باشد. مثلاً هر هفت سال یک‌بار و با فکر و مطالعه بیشتر و اعصاب راحت‌تر تدریس کند.

یا او را به یکی از دانشگاه‌های خارج معرفی کنند تا چیزهای تازه‌ای که به وجود آمده بدانند و فرصت مطالعه بیشتر با اعصاب راحت داشته باشد.

آمریکایی‌ها به این روش خیلی معتقد هستند و عمل می‌کنند. من یادم هست که در دانشگاه کمبریج که بودم معلم ریاضی ما معلومات و درس‌های مربوط به سی سال قبل را می‌داد و خبری از ریاضیات جدید نبود و در این مورد چیزی نمی‌دانست. من وقتی فارغ‌التحصیل شدم سعی کردم و فهمیدم که ریاضیات مدرن چیست و چه مطالب تازه‌ای دارد و این مثل درباره هر درسی در دانشگاه و یا هر استادی ممکن است صدق کند.

در دانشگاه همیشه اختلافی بین استادانی که معتقد به اهمیت تحقیق بیش از تدریس هستند و استادانی که تدریس را مهم‌تر می‌دانند وجود دارد و این بسیار غلط است زیرا باعث می‌شود که شاگردان بی‌استعداد زیادی کلاس را اشغال کنند بدون آن که بتوانند دانشمند و یا متخصص بشوند.

نظر رئیس دانشگاه در اداره دانشگاه بسیار مؤثر است. بعضی از رؤسا که فکر قدیمی دارند و به روش قدیم عادت کرده‌اند ترجیح می‌دهند که شاگردان اخلاقی به سبک قدیم داشته باشند و در حقیقت با روش قدیم تربیت شوند و این کار بسیار غلطی است و دانشجو ممکن است با تربیت و خوش اخلاق بشود ولی وقتش تلف شده است. نباید دانشجو را زیاد تحت فشار قرار داد و خسته کرد و لازم نیست که اگر نمی‌تواند به علت کم‌هوشی یا ناخوشی وظایف خود را خود انجام دهد در کلاس بماند.

تنها مسئله اخلاقی که در دانشگاه می‌توان آموخت اهمیت دادن به وقت و کار است و بقیه مسائل را باید در دوران کودکی آموخت. برای احراز موفقیت باید هر کسی وجدان کار داشته باشد و گرنه از تحصیل محروم گردد.

لازم است معلم همه وقت مشغول تحصیل باشد و لازم است که وقت آزاد داشته باشد و حتماً بداند چه گونه وقت آزاد خود را به طور مفید و عاقلانه صرف کند و چه بهتر که بیشتر

آن را به تحقیقات مفید اختصاص دهد.

تحقیق همان قدر اهمیت دارد که آموزش، چه ما معتقد هستیم که دانشگاه برای بهبود زندگی انسان ها است. معلومات و دانستنی های جدید باعث ترقی اجتماع می شود و اگر بنا بود دانستنی ها همیشه ثابت بماند زندگی متوقف می شد.

این کسب اطلاع باید همیشگی باشد و نباید آن را متوقف کرد. کسب معلومات لازم نیست فقط به منظور نتیجه گیری و بهره برداری باشد بلکه فقط برای درک پیشرفت های موجود یا آن چه ممکن است مقدور باشد لازم است.

برای این که انسان دنیا را بهتر درک کند، باید همیشه این کار به صورت تئوری انجام گیرد ولی کم کم برای تحقیق و رسیدن به حقیقت باید این شناسایی با عمل توأم باشد و در جایی که عملی لازم نباشد می شود از آن صرف نظر کرد ولی تحقیق برای درک دنیا و آن چه در آن موجود است بهترین روش است. من نمی گویم یک شاعر یا موسیقی دان یا نقاش باید از کار خود غافل و تابع احتیاجات اجتماع باشد. یک عالم یا یک هنرمند با عشق فراوان سعی می کند آن چه را که در فکرش به طور نامعلوم می بیند مجسم کند و به عالم حقیقت رو بیاورد و این عمل او باعث لذت خودش و اجتماع می باشد و می تواند کشف حقیقت بکند و در آدمی که این شور وجود دارد نباید ذوق او را از بین برد و فدای مفید بودن کار برای احتیاج اجتماع کرد و به این وسیله می توان فرصت داد تا مردان بزرگ به وجود آیند.

فصل نوزدهم

نتیجه

در آخر سفرمان بد نیست به عقب برگردیم و یک نظری به شهرهایی که از آن جا گذشتیم بیاندازیم.

اول چیزی که ما در تعلیم و تربیت لازم دانستیم محبت است - در کوچکی محبت به والدین و جلب محبت والدین، در مدرسه محبت معلم به شاگرد و در دانشگاه عشق به تحصیل و کسب معلومات که برای رشد حقیقی لازم است.

مهم ترین معلومات که از اول لازم است معلوماتی راجع به بهداشت، فیزیولوژی و روان شناسی است که به خصوص روان شناسی را معلم حتماً باید بداند چون غرایز و عکس العمل هایی را که بچه با خود به دنیا می آورد ممکن است در اثر محیط و تربیت تبدیل به عادات و صفاتی ثابت بشود و هر کدام با هم به کلی متفاوت باشند و اغلب این کار در دوران کودکی اتفاق می افتد. به همین دلیل در دوران کودکی است که می شود پایه و اساس اخلاق و شخصیت بچه را درست درک کرد. بعضی از اشخاص معتقد هستند که طبیعت بچه قابل تغییر

هست. اگر منظورشان اینست که بچه بعد از سن شش سالگی عادات و شخصیتش زیاد تغییر نمی‌کند حرف صحیحی است. اگر مقصودشان اینست که نمی‌شود طبیعت و غرایز و عکس‌العمل‌های بچه را از موقعی که به دنیا می‌آید تغییر داد شاید تا حدی صحیح باشد ولی اگر مقصود اینست که رفتار افراد را نمی‌توان اصلاح کرد و اشخاص همان هستند که از بچگی به دنیا آمده‌اند این کاملاً برخلاف آن چیزی است که روان‌شناسان به آن معتقد هستند.

دو بچه را در نظر بگیریم با طبیعت مشابه ولی محیط و تربیت مختلف. این دو وقتی بزرگ شدند یقیناً هیچ شباهت اخلاقی به همدیگر نخواهند داشت.

تربیت روح و شخصیت بچه را باید از کوچکی شروع کرد تا بتوان فردی مثبت، شجاع، شریف، با محبت و باهوش را به جامعه تحویل داد و این کار را با اکثریت بچه‌ها می‌توان به نتیجه رساند.

اگر ما بخواهیم با روش صحیح و با علاقه عمل کنیم می‌توانیم کاری کنیم که در نسل آینده مرض بدجنسی و صفات ناپسند و حماقت از بین برود و معمولاً این کار را نمی‌کنند چون ظلم و ستم و جنگ را ترجیح می‌دهند.

صفات اولیه انسان را می‌توان با تربیت به سمت خوبی یا بدی راهنمایی کرد. در قدیم مردم به آموزش صفات و غرایز آن معتقد نبودند و تصور می‌کردند هرچه جنس اولیه بچه است غیرقابل تغییر است.

تنبیه و ترس بزرگ‌ترین عامل است که می‌تواند صفات خوب را از بین ببرد. امروز می‌دانیم که فشار و ظلم بدترین روش تربیت است زیرا باعث به هم خوردن نظم فکر و هوش می‌شود.

برای تربیت صحیح صفات روشن و طرز رفتار بسیار مؤثر است. مهارت و عادات راهی مجزا دارد که به غرایز می‌رسد ولی از چه راهی، بسته به طبیعت اشخاص است. با عادت دادن صحیح و مهارت‌های مفید به بچه خود به خود باعث می‌شویم که او کارهای خوب و مفید انجام دهد.

فشار و مقاومت برای این کار لازم نیست چون بچه خود به خود به طرف آن چه که میل دارد می‌رود و هیچ احتیاج به تنبیه ندارد، چون بچه خود به آن چه آموخته مایل می‌شود. من نمی‌گویم به کلی باید بچه را آزاد گذاشت و از روش‌های قبلی استفاده نکرد و شاید گاهی لازم باشد.

من می‌گویم هرچه به علم روان‌شناسی آشناتر شویم و به دستورات آن عمل و تجربه بیشتر کسب کنیم چنان‌که در کودکان‌های خوب می‌بینیم موفقیت مسلم‌تر است.

من سعی کردم که امکانات موجودی را که برای خوشبخت شدن در اختیار بشر است و منتهی به خوشی، مهربانی، سلامت روح و جسم و هوش می‌شود و در بچه خریدار دارد در جلوی نظر خواننده بیاورم و اگر ما در یک نسل صحیح عمل کنیم نتیجه آن تا هزار سال عاید می‌شود.

ولی هیچ‌کدام از این کارها نباید بدون وجود محبت انجام گیرد. ممکن است معلومات کافی برای تربیت داشته باشیم ولی بدون قدرت محبت هیچ‌کاری به‌نتیجه نمی‌رسد. گاهی عدم محبت در بچه عوارض زیادی دارد مثل آنست که طبیعی تمام فن زایمان را بداند ولی درباره کلیه، اطلاع و توجهی نداشته باشد در حالی که مریض دچار امراض کلیوی است و قطعاً خواهد مرد. همین‌طور کسر محبت در بچه مانع پیشرفت و اصلاح او می‌شود.

آیا باید بگذاریم آن رنج‌هایی که ما کشیده‌ایم آن‌ها هم بکشند؟

ما باید بگذاریم که آن‌ها از ترس و وحشت به‌خود بپیچند و آن‌قدر ضعیف شوند که دیگر هوش و پیش‌بینی آن‌ها کار نکند تا در زندگی شکست بخورند و در مبارزه از میان بروند؟ هزاران ترس نهایی باعث می‌شود که جاده خوشبختی و امید انسان را تاریک کند. محبت می‌تواند ترس را مغلوب کند و اگر ما بچه‌هایمان را دوست داشته باشیم بهترین هدیه زندگی را در اختیار آن‌ها گذارده‌ایم و هیچ قدرتی هم نمی‌توند مانع آن گردد.

پایان